شاهنشاهنامه

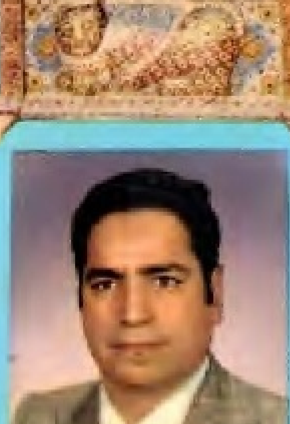
هدا



شاهکار جاویدان حماسی و میهنی

برنده بزرگترین جایزه ادبی ایران

(۲۵۰۰ پهلوی)



سرفرازم زیرپای رهبری پرعدل و داد

آنکه با صلح و مودت حق ملت را بداد

با ادب تقدیم شاهنشاه وقت میکند

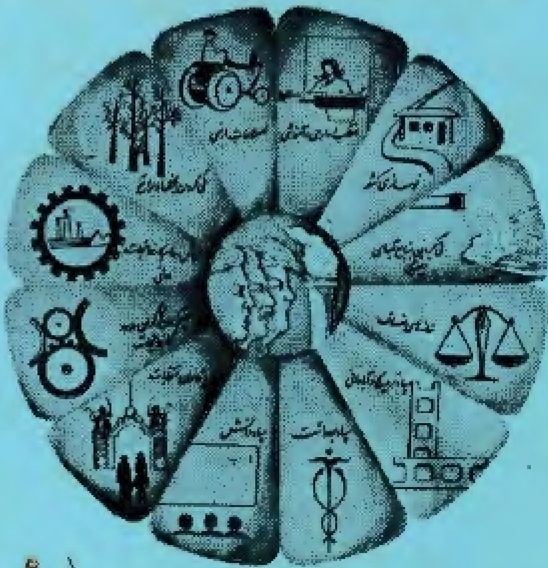
این سرود رشته با جانزاد (هداوند) از وداد



بنیادهای اخلاقی انقلاب

ثمره استثنائی انقلاب ایران







شاهنشاهنامهٔ هدا

تقدیم به

پیشگاه خدایگان شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران

و

همه میهنان عزیز

شاهکار جاویدان حماسی و میهنی

ماشاءالله هداوند

برندهٔ بزرگترین جایزه ادبی ایران

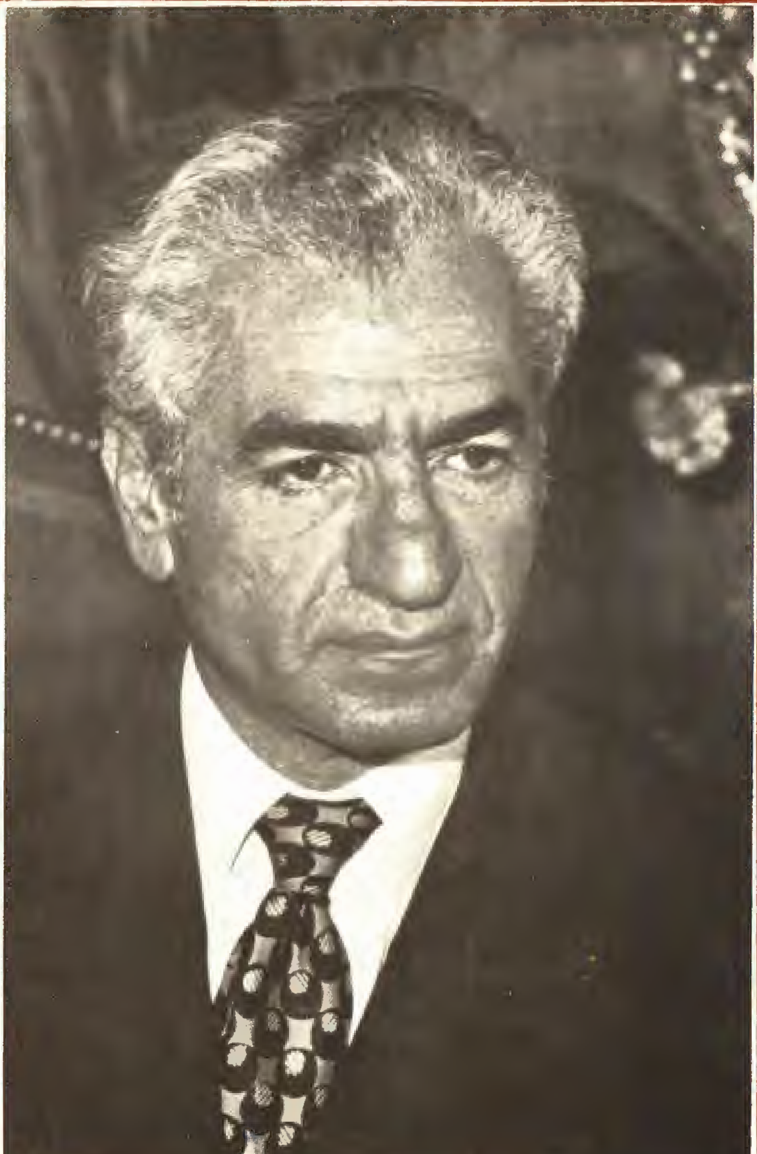
(۲۵۰۰ پهلوی)

بهاء ۵۷۰ ریال

خوشا آنانکه مانند رضا شاه
چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنانکه شاهی دادگستر
بجای خویش بگزیدند و رفتند



خوشا شاهی که عدلی پر ز بر داد
بمردم ز آب و خاکش سیم و زر داد
ز تدوین شکوفا انقلابش
بملت عدل و دادی پر ثمر داد



به شهبانو نگر با مهربانی
شکوفا گشته این فخر جهانی
چو خورشید و قمر تابنده گشته
ز بنیانهای خیر و جاودانی



ولیعهد افزوده جاه و فرح
باقبال ایران و شاه و فرح

عزیز عزیزان ایران بود
وجود گرامی تر از جان بود



دوهزاره و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

خوشا آنانکه در راه شهنشاه

سر و جان را ببخشیدند و رفتند

خوشا آنانکه خدمت را به میهن

ز جان و دل پسندیدند و رفتند

خوشا آنانکه بذر علم و دانش

ز کلک خویش پاشیدند و رفتند



ستایش پروردگار

ستایش بر خدای دادگستر — که شاهی داده برما داد پرور
ستایش بر خداوند یگانه — که فرّ شاه، کرده جاودانه
ستایش بر وجود پاک یزدان — که شهبانو نموده مهر تابان
ستایش باد بر یزدان پرداد — که با عزّت ولیعهدی به ما داد
ستایش باد بر درگاه یزدان — که کرده جاودانه ملک ایران
ستایش بر وجود پاک یکتاست — که فرّ پرچم ما تا ثریاست
ستایش بر خداوند توانا — که پر نیرو نموده ارتش ما
ستایش زانکه توفیقم عطا کرد — مرا با خدمت شه آشنا کرد
که از بهر سپاس شاه و ملّت — براه عشق پاک خود به خدمت
سرودی جاودانه سر نمایم — درختی از ادب پُر بَر نمایم
بسازم کاخ دانش را شکوفا — نمایم انقلاب شعر برپا
زبخت خوش بود گر انقلابی — براه علم و دانش در کتابی
بتوصیف اصول انقلابی — شود برپا به راه پُر ثوابی
(هُدا) خُرسند زین لطف خدائی — که از سوی خدا شد رهنمائی
شده پیروز در خدمتگذاری — براه شاه و میهن، جان نثاری

از فرمایشات خدایگان شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران

یکی از انگیزه هائی که ما را برآن داشت جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را برپا کنیم این بود که انقلاب اقتصادی و اجتماعی سال ۱۳۴۱ اکنون بمراحل نهائی باروری خود رسیده است ما اکنون میتوانیم ادعا کنیم که نسبت به معیارهای رشد و عدالت اجتماعی بموفقیت های شایانی نائل شده ایم.

از نظر من سلطنت بر مردمی فقیر هیچ لطفی ندارد چه رسد که این عقب افتادگی را بجهانیان هم نشان دهیم واکنون که ما یعنی من و مردم ایران شایستگی خود را برای بدست گرفتن میراث کورش بدست آورده ایم وقت آن رسیده است که این موفقیت را جشن بگیریم.

هدف انقلابی که اصول آن را بملت خودم عرضه داشتم، و ملت من با پاسخ قاطع و روشن خویش آنرا تأیید کرده، این بود که بخواست خداوند از موقعیتی که برای من فراهم شده است طوری استفاده کنم که با بنای ایرانی نو و مترقی، بر پایهٔ اصولی بسیار مستحکم و نیرومند، دیگر بود و نبود خود من در سرنوشت مملکت تأثیری نداشته باشد زیرا مسلم است که من و دیگران دیر یا زود خواهیم رفت ولی ایران و جامعه ایرانی باقی خواهند ماند.

پیشگاه مبارک خدایگان، شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران

ای شهنشاهی که هستی عادل با اقتدار	ملت ایران نماید بر وجودت افتخار
یادگار کورش ای فرمانروای ملک جم	ایکه هستی ملتت را دلنواز و غمگسار
لحظه ای فرما عنایت سوی سرباز رهت	تا ز مهر اقدست خشنود گردد کردگار
در چنین جشنی که ملیونها نفر در مملکت	شاد و خندانند از الطاف تو ای شهریار
جان نثارت نیز از بهر سپاس بیکران	نغمه خوان گشته سروده شاهنامه شاهوار
با چنان عشقی که در بین تمام شاعران	رتبهٔ اول شدم از عشق شاه نامدار
نامه بنماید بیان این جنبش بیحد و حصر	کز شهان پهلوی شد بهر ایران آشکار
همچنین توصیف بنماید اصول انقلاب	انقلابی را که در دور جهان شد شاهکار
نامه ام را با هزار امید و با عرض ادب	میکنم تقدیم درگاه تو ای ایران مدار
حال استدعای چاکر این بود از در گهت	تا بفرمان همایون ای خدیو تاجدار
با شرفیابی و پابوسی بگردد مفتخر	شادمان گردد (هدا) با صد هزاران خانوار
خانواری که هر یک چون گروهی جان بکف	خدمت شاه و وطن باشد شعار و هم دثار

جان نثار ستوانیکم هداوند شاعر حماسه سرای ملی ایران

فهرست مندرجات

عنوان شعر

عنوان شعر	شماره صفحه
بخش سوم شکوفائی آثار پرثمر انقلاب سفید	۱۹۳
منشور دوازده‌گانهٔ انقلاب سفید	۱۹۴
اصلاحات ارضی والغاء رژیم ارباب ورعیتی	۱۹۸
ملی کردن جنگلها ومراتع	۲۰۷
فروش سهام کارخانجات دولتی بعنوان پشتوانهٔ اصلاحات ارضی	۲۱۱
سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات	۲۱۴
اصلاح قانون انتخابات وآزادی زنان	۲۱۸
ایجاد سپاه دانش	۲۲۳
ایجاد سپاه بهداشت	۲۳۱
ایجاد سپاه ترویج وآبادانی	۲۳۵
تشکیل خانه‌های انصاف	۲۳۸
ملی کردن آب در تمام کشور	۲۴۱
نوسازی کشور در کلیهٔ مظاهر زندگی	۲۴۵
انقلاب اداری وآموزشی	۲۴۸
جلوه‌های دیگر پرثمر انقلاب سفید	۲۵۲
آیین فرخندهٔ تاجگذاری شاهنشاه آریامهر وشهبانو فرح	۲۵۳
کشاورزی، صنعت، هنر وآبادانی	۲۶۰
شاه لولهٔ سرتاسری گاز وبهره برداری از آن	۲۶۵
ذوب آهن وکارخانجات صنعتی	۲۶۹

مقدمهٔ سراینده

درود بروان پاک رضاشاه کبیر بنیانگذار ایران نو سردودمان جلیل سلسلهٔ دادگستر پهلوی که با فداکاری در راه نجات ایران قدرت و عظمت ملتی کهنسال را بار دیگر چنین جاودانه ساختند درود فراوان به پیشگاه خردمند رهبر ایران شاهنشاه آریامهر گوهر تابناک بشریت که با وقف عمر گرانمایهٔ خویش و با فداکاری بیمانندی کشتی طوفان زدهٔ ایران را بساحل نجات و نیکبختی رهنمون شده و با طرح و ابتکارات خارق العاده بویژه در راه پرثمر نمودن آثار پربرکت انقلاب سفید سرافرازی و سربلندی ملت خویش را چون دوران با عظمت کورش کبیر فراهم ساختند، درود بروان پاک شهیدان راه میهن، درود بروان پاک کلیه انسانهائیکه با نثار خون خویش نهال شکوهمند آزادی و آزادگی را آبیاری و بارور ساختند و بنای ادب و انسانیت را استوار و پایدار نمودند.

در روزگاریکه اکثریت قریب باتفاق ملل گیتی در جنگ و ستیز و خونریزی بسر میبرند و همه جا صحبت از دشمنی، نفاق، برادرکشی و تجاوز بحقوق دیگران است، میهن عزیز و کهنسال ایران زیر رهبریهای خردمندانه شاهنشاه آریامهر تاجدار بزرگ آزادی، در صلح و صفا و امنیت کامل بسر میبرد و میرود تا با برخورداری از اصول ثمربخش انقلاب سفید شاه و ملت که بدینگونه درخشان شده به تمدن بزرگ بپیوندد، ملت شرافتمند و اصیل ایران با آزادی کامل و دمکراسی واقعی زیر نظر پدر تاجدار خود راه پیشرفت و ترقی را با سرعت غیرقابل تصوری پیموده و با استفاده از اصول مترقی انقلاب سفید که بعالیترین شکل ممکن بوقوع پیوسته و در موقعیکه ایران کهن در دنیای امروز از نظر بزرگداشت فرخنده جشنهای دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در بین ملل گیتی دارد و با توجه باینکه شکوهمندی این جشن بزرگ ملی و تاریخی از آثار انقلابی اسکه برای و تدبیر

بدست توانای شاهنشاه آریامهر بوجود آمده وبویژه این رویهٔ مطلوب واین شیوهٔ پسندیده
از سوی شهبانوی گرامی ومحبوب ایران که فرمودند «بجای تشریفات و هزینه‌های غیرضروری
مدرسه بسازید وکاخ ادب را استوار وجاودانه نمائید» واستقبال بی مانندیکه این ملت
فرهنگدوست وادب پرور از آن امرخیر وخداپسندانه نمودند، بنحویکه تعداد مدارس یادبود
از مرز ۲۵۰۰ تجاوز کرده وبه بیش از ۳۰۰۰ باب رسید.

با وجود تمام اینمواهب جا دارد که پس از ستایش پروردگار جهان آفرین بمنظور شکر وسپاس
فراوان به پیشگاه مبارک خدایگان شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران مراتب فداکاریهای
بزرگ و پرارج رضاشاه کبیر بنیانگذار ایران نو وفرزند برومندش پرچمدار بزرگ آزادی
وناخدای نجات بخش کشتی ایران که با درایت وتلاش بی نظیری آنرا از دریای پرتلاطم
جنگ وستیز به آرامش وخوشوقتی راه نمائی فرمودند ضمن تشریح شکوفائی آثار درخشان وپرثمر
انقلاب سفید برشتهٔ تحریر درآورده وپذیرا شویم که هراندازه هم دشوار باشد آنرا بصورت
نظمی دلپسند وشیوا که شایستهٔ تقدیم به پیشگاه مبارک رهبر خردمند ایران باشد درآورد
گو اینکه عشق وعلاقهٔ شدید بشاهنشاه محبوب وخاندان جلیل سلطنت ومیهن عزیز این مشکل را
سهل وآسان نموده وبه هر سرباز میهن پرستی این امکانرا میدهد که با صرف نیروئی خارق العاده
وپشتکاری خستگی ناپذیر شبهای متمادی بیدار بماند واز خواب واستراحت گرفته تا با استفاده
از طبع سرشار وهنریکه خداوند باو ارزانی داشته همگام با هممیهنان عزیز خود قدم مثبتی درراه
بزرگداشت این جشنهای فرخنده برداشته، سرودی دلنشین واثری پرارج وجاودانه در
توصیف قائد اعظم بنیانگذار کبیر وشاهنشاه آریامهر این گوهر تابناک آزادی وبشریت بوجود
بیاورد.

شاید بدینوسیله دین خود را نسبت به پدر تاجدار ومیهن عزیز ادا نماید، که با تأیید یزدان بزرگ و

روی عشق و علاقه شدید بخاکپای پدر تاجدار و فرماندهی عالیقدر این موهبت عظمی نصیب جان نثار گردید، که بین کلیه شعرای شرکت کننده مسابقه بزرگ ادبی و هنری که در سطح کشور انجام گرفت طبق رأی هیئت داوران منتخب با احراز رتبه یکم سرافراز و سربلند از بوته آزمایش بیرون آمده و مفتخرم که در این رقابت مشروع و شرافتمندانه ادبی همانگونه که وظیفه سربازی بمن حکم میکرد در راه بزرگداشت فرخنده جشنهای دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران و شکوفائی آثار ثمربخش انقلاب سفید شاه و ملت و بنیان کاخ ادب و هنر ملی باز هم پیشگام و پیروز باشم و در راه فداکاری و جانبازی به پیشگاه مبارک خدایگان شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران و میهمان عزیز بخود ببالم و افتخار کنم که با شکوفا کردن کاخ ادب شاهکار جاویدان درخور شأن شاهنشاه آریامهر رهبر خردمند و هم میهنان گرامی و ارجمند بوجود آورده ام.

جاوید باد خدایگان شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران

برقرار باد شهبانوی محبوب و نیکوکار ایران

زنده و پایدار باد ولیعهد عزیز ایران

پاینده باد ملت کاردان و کهنسال ایران

سرافراز باد سربازان نیرومند ایران

ماشاءالله خداوند متخلص به (خدا)

گفتاری با خوانندگان گرامی و صاحب‌نظران گرانمایه

در دنیای مادّی و پرمحنت امروز، برای تأمین نیازهای گوناگون زندگی، هرکسی راهی را انتخاب کرده و ابتکاری در بالا بردن سطح درآمد خود بکار می‌برد، تعدادی هم دلبستگیهای شگفت‌آور و حیرت‌زا دارند که شاید برای فرار از واقعیت دست بدینگونه کارها زده‌اند، ولی انتخاب خدمتی معنوی و راهی خداپسندانه، شاه‌پسندانه و مردم‌پسندانه چنانچه زیاد هم دشوار نباشد حدّاقل مستلزم داشتن مایه‌های درونی از عشق عالی بشاه و میهن و یک فداکاری روحانی میباشد، که:

عاشقی بر روی زیبا مهوشان نبود هنر
عاشق آن باشد که سازد سینه بر دشمن سپر

شاه‌پرستی و وطنخواهی کار هرکس نیست، از کیف، لذّت، مادّیات و دیگر سرگرمیها گذشتن و پرداختن براه شاه و میهن گذشته از اینکه وظیفه هر انسان ایرانیست نیاز باحساس قوی و پرمایه نسبت بمیهن دارد، که:

نشاید گفتن آنکس را وطنخواه — که سر ننهد براه میهن و شاه

یکی از مسائل مهمّ نیرومندی و موفقیّت هر ارتشی داشتن روحیه‌ای قوی و ارادکای آهنین میباشد که در تقویت آن هیچ عاملی مهمتر و مؤثرتر از اثر اشعار حماسی و میهنی نیست چنانچه شاعر عالیقدر استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی در ۹۶۶ سال پیش

خدمتی پرارج در راه حماسه سرائی ملی ایران انجام داده، تا دنیا دنیا است از او به نیکی یاد میشود و اشعارش را با شور و احساس زایدالوصفی کلیهٔ طبقات با آوازبلند و آهنگهای گوناگون میخوانند.

خوشبختانه شعرای بزرگ، پراحساس و نامی در ایران بسیار بوده اند که هر یک بنحوی در شکوفائی کاخ ادب و هنر ملی گامهای مثبت و مؤثری برداشته و آثاری گرانقدر از خود بجای گذاشته اند:

چو ایران سرای ادب بوده است ... هنرگاه و دانش طلب بوده است
هزاران خردمند و شیرین سخن ... فروزانگر محفل و انجمن
در این سرزمین کهن بوده اند ... که بر خاک رحمت برآسوده اند

خاطرهٔ فراموش نشدنی توجه ویژهٔ شاهنشاه آریامهر و سخنان زندگی آفرینش در روزی تاریخی و کنگره ای تاریخی (کنگرهٔ بزرگداشت جشنهای دهمین سالگرد انقلاب سفید شاه و ملت) با فرمایشات تاریخی و قرائت شاه بیتی از حماسه سرائی میهن پرست، که فرمودند:

چو ایران نباشد تن من مباد ... بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

هرگز از یاد نخواهد رفت و چون جان شیرین در قلب همهٔ ایرانیان جا گرفته است، در جائیکه رهبر خردمند ایران بزرگ در چنان اجتماع بزرگ مهمترین قصد و منظور خود را که باصطلاح لب مطلب میباشد با بیان شعر تفهیم میفرمایند و شیدادلان را مورد تشویق و توجه قرار میدهند، جا دارد که هر ایرانی تا حدود -

امکان و توانائی درراه اشاعهٔ علم وادب بویژه درمسیر میهن پرستی همت گمارد.

واما درباره دیوانیکه هم اکنون مقابل شما قرار دارد و از دید تیزبین و نکته دان آن خوانندهٔ پرارج میگذرد بیان این نکته ضروراست که اگر در صف آرائی حروف وکلمات بهترین نباشد، باچنان صداقت، شیوائی واحساس درونی بیان شده که مسلّم یکی از بی نظیرترین شاهکارهای ادبیّات درردیف شاهنامهٔ فردوسی بشمار میرود بتصدیق صاحب نظرانیکه تاکنون آنرا مورد بررسی و داوری قرار داده اند.

بنا باظهار نظر جناب آقای ابوالحسن ورزی که از شعرای بنام ایران ویکی از اعضاء هیئت داوران منتخب بودند، بویژه آوردن چندین مادّه تاریخ مناسب راکه زینت بخش این کتاب گردیده بعنوان کاری فوق العاده مورد تأیید وتحسین قرار داده اند، که برای نمونه درسه مورد مادّه تاریخهائیکه بترتیب بیان کنندهٔ آزادی زن بهمت رضاشاه کبیر، تاریخ میلاد مسعود شاهنشاه آریامهر وتاریخ ولادت باسعادت والاحضرت ولایتعهد میباشد جهت آگاهی خوانندگان گرامی درج میگردد:

خواهی ار مبدأ عدالت و داد   چه شهی، کی، نموده، زن آزاد
(از رضاشه) بود بنای و داد   که روانش خدا بدارد شاد

یکی آمد از جمع و گفت از قضا (ز سوی حق آید محمدرضا)

سر پهلوی سرفراز از قضا (عزیز حق آمد بنام رضا)

ایکاش امکان این بود که قلب هر انسان زنده را با کالبد شکافی مورد آزمایش قرار میدادند تا اندازهٔ علاقهٔ او را نسبت به شاهنشاه و میهنش میسنجیدند آنگاه معلوم میشد که هر ذرّهٔ درون قلب من مملو از میلیونها اتم انرژی زا و پر احساس نسبت به پدر تاجدار و خاندان جلیل سلطنت و ایران عزیز میباشد.

بپاس این اندیشه و احساسیکه خداوند بمن ارزانی داشته، سرودهٔ رشته باجان خود را به پیشگاه مبارک رهبر خردپرور ایران و هم میهنان عزیز و ادب دوستم تقدیم میدارم.

مرا جز این کتاب و سر نباشد هدیهٔ دیگر

کنم تقدیم شاهنشاه و ایران بلند اختر

با توجه باینکه در مسابقهٔ بزرگ حماسه سرائی که در سطح کشور ایران برگزار گردید به تشخیص هیئت ارجمند داوران منتخب در بین اشعار کلیهٔ شعرای شرکت کننده این سروده بهترین و برندهٔ بزرگترین جایزهٔ ادبی و هنری شده است مع الوصف خرسندی و سربلندی این شاعر زمانی کامل خواهد شد که موجبات خرسندی و رضایت

خاطر خطیر مبارک شاهانه را فراهم سازم، چنانچه در انگیزه نظم شاهنشاهنامه از درگاه یزدان پیروزگر بطریق زیر آرزو کرده ام که این پیروزی را بجان نثار عنایت فرمایند.

خدایا بحق رسول امین — بقرآن که شد منطق مسلمین
بحد متگذاران راه هدا — بحق علی مرد راه خدا
بشاه شهیدان حسین علی — به زهرای اطهر ولاد نبی
بحق شهیدان راه وطن — که دادند بر شاه خود جان و تن
بلطفیکه داری به ایرانیان — بویژه بخدام شاه کیان
ببخشای توفیق بر این حقیر — که در وضع شایسته و بی نظیر
بنظم آورم نامهٔ خویش را — که باشد همین تحفه درویش را
که تقدیم درگاه شاهی کنم — اگر شه پذیرد مباهی کنم
امید از هدا هم بود بر خدا — که توفیق یابد براه هدا

کاخ زیبائی بنام شهریار کاروان — باادب بنیان نهادم تا بماند جاودان
گر شهنشاه عدالتگر پسندد خدمتم — سر برافرازم ز فخر تا باوج کهکشان

بنام خدا و برگزیدگانش

سخن را سر آغاز نام خداست — چو هر کار با نام یزدان سزاست
بنام خداوند پیروزگر — نگهدار شاهنشهٔ دادگر
بنام خداوند تاج و کلاه — خداوند دیهیم و اورنگ و جاه
فرازندهٔ افتخار مهی — برازندهٔ فرّ شاهنشهی
بنام خدائی که جان آفرید — زگل گلعذار جهان آفرید
درود و ثنا ایزد پاک را — که خوش آفریدست افلاک را
خدائی که در قلّهٔ پر زبرف — خدائی که در قعر دریای ژرف
به مخلوق خود نیک دارد نظر — ز هر اتّفاقی بود با خبر
خدائی که یونس به ماهی سپرد — بنور مه از شب سیاهی ببرد
زهجران به یعقوب یوسف رساند — به بیت الحزن ماه کنعان کشاند
خدائی که شب را بروز آورد — زخور پرتو دل فروز آورد
خدائی که صنعش بود بی نظیر — باسرار ناگفته علمش بصیر
بظاهر بود غائب و حاضر است — به اعمال هر بنده ای ناظر است
خداوند رزّاق روزی رسان — بخشکی و دریا کران تا کران
نظر دارد او سوی ترسا و گبر — برد جلوهٔ مهر با تیره ابر
صدف را گوهر نگهبان کند — گرانمایه باران نیسان کند

ستایش برآن خالق بی‌نظیر … که آسان نمودست کاری خطیر
که در وصف شاهان ایران زمین … به نظم آورم قصه‌ای دلنشین
کنم هدیه بر شاه روشن ضمیر … که شد در زمانه به نیکی شهیر
دلیل نکوبختی شاه ما … که شد پرتوافکن در این راه ما
بود اعتقادش بسوی خدا … نگردیده از راه یزدان جدا
شهی کو بود مظهر کردگار … مسلم به گیتی شود پایدار
پس از ذکر نام خداوند پاک … که باشد نگهدار این آب و خاک
ستایش ز اکرام پیغمبر است … فرستادهٔ حضرت داور است
خدا بهر ارشاد خلق زمین … فرستاد پیغمبر راستین
امین خداوند ختم رسل … فرستادهٔ ایزد و عقل کل
باعجاز مه را دو نیمه نمود … به معراج چون روح شهپر گشود
کسی کو خلاف پیامبر رود … بدان غیرممکن به منزل رسد
اگر آنکه خواهی شوی رستگار … بباید بکارت شوی استوار
خدائی که از حکمت گونه‌گون … که لعل آرد از سنگ خارا برون
علی را فرستاد با ذوالفقار … که بودی حریف هزاران هزار
ولیکن بفرمان یزدان پاک … به هنگام سجاده بر روی خاک
بقسمی که میخواست حی ودود … بوقتیکه آنشه بدی در سجود

که بن ملجم آن کافر کینه جو به شمشیر زهرآب داده بر او
بزد ضربتی بر سر شاه دین که بر فرش افتاد عرش برین
دگر من ز شاه شهیدان حسین که بر شاه مردان بدی نور عین
بیان سازم این نکته را زان همین که از بهر اثبات دین مبین
چگونه فدا کرد جان را ز مهر بزیر همین طاق گردون سپهر
حسین با فدا کردن جان خویش براه خدا پای بنهاد پیش
علم کرد اسلام را در جهان بویژه در ایران و اطراف آن
شهیدان جاوید راه وطن که بر عشقشان بود شاه زمن
نمودند جان را بقربان شه که ایران بلندی بگیرد ز مه
بلی، اگر که اسلام ما استوار شده در جهان موجب افتخار
و یا گر وطن در جهان پایدار قرین گشته با عزت و اقتدار
ز عشق شهیدان راه خدا که گشتند در راه حق سر جدا
همین گونه جانبازی راستان برای همین کشور باستان
پس از قرنها در نشیب و فراز شده در جهان کهن سرفراز
کنم کوته اینسان سخن زین مقول ز پروردگار و ز آل رسول
چرا، چون که تنگ است وقت بیان چه بهتر بگویم ز شاهنشهان
ولیکن ضرور است در این زمان بدرگاه شاهنشه مهربان

باآگاهی سایر بخردان
زتاریخ وانگیزه رانم بیان

که ازلطف حق بر(هُدا)ی حقیر
شود کار و بر نامه ام دلپذیر

تاریخ وانگیزهٔ نظم شاهنشاهنامهٔ هُدا

بگویم به خوانندگان عزیز
بویژه ادیبان اهل تمیز

زتاریخ وانگیزهٔ نامه ام
چگونه به نظم آمده چامه ام

نخستین زتاریخ رانم سخن
که روشن شود نکته درانجمن

چه بوده است تاریخ وچون بوده حال
چگونه به نظم آمده این مقال

بسال همایون وسال سعید
بفرخ‌ترین روز یعنی که عید

سه صد بار و پنجاه سال از هزار
به شمسی ز هجرت شده برگزار

بدین سال فرخندهٔ فرّهی
که از بدو تاریخ شاهنشهی

شهنشاهی کورش باخرد
که پنج بار پانصد ازآن بگذرد

چه خورشید نوروز شد آشکار
بفرمان شاهنشه نامدار

شد امسال بر نام کورش قرین
بدین رأی نیکو هزار آفرین

چو این مژده از شاه ایران رسید
به عشق وطن قلب ملّت تپید

دراین وقت از سوی یزدان پاک
به خدمتگزاران این آب وخاک

رسد این ندا کای شریفان من — خلف های ایرانیان کهن
که اکنون زمان سرافرازی است — برای وطن وقت جانبازی است
بپاس فداکاری شهریار — که بر تارک میهن است افتخار
بسازید جشنی بشوکت قرین — بنام شهنشاه ایران زمین
بمن هم ز وجدان رسد این ندا — که ای شاعر بر تخلص (هدا)
بپا خیز و بنما رقم این زمان — ز تاریخ شاهنشهان کیان
بویژه ز شاه جهان پهلوی — که زیبد بدو افسر خسروی
بدین شور و شوقی که در شاعری — بسر باشدم در سپاهی گری
بود در دلم عشق شاه میهن — بمیهن پرستی است خونم عجین
بشوقی که من دارم اینک بسر — کمر بند خدمت بود زیب بر
بخدمت کمر را چه خوش بسته ام — بصف سپاهی بپیوسته ام
ز عشقی که دارم براه وطن — برای بهین آب و خاک کهن
بطبعی که در شعر دارم کنون — بعشقم شده بر مزیت فزون
دریغ آمدم پس که غافل شوم — چه بهتر که هم صحبت دل شوم
بتائید یزدان گرفتم قلم — که تاریخ شاهان نمایم رقم
ولی چون نباشد مجال سخن — بوصف تمام شهان کهن
کنم اکتفا بر دو شاه شهیر — که اوصاف آنان بود دلپذیر

نخست از رضا شاه بنیانگزار   شهنشاه با عزّت و اقتدار
دگر از محمّد رضا شاه ما   که روشن چراغی است بر راه ما
ز روزی که شد کودتای سفید   سوم روز اسفند و گاه سعید
ز روزی که بنیانگذار کبیر   سپهدار گردید و آنگه وزیر
ز روزی که سردار ما شاه شد   وطن صاحب عزّت و جاه شد
دهم شرح اوصاف و احوال را   از آن روز تا حال، هر سال را
که در مدّت نیم قرن اخیر   چه کردند شاهنشهان خبیر
چگونه به تدبیر این هر دو شاه   به تأئید و نیروی فرّ الاه
به جانبازی همّت مردمان   شده ملّتی سرور سروران
در این جشن فرخندهٔ فرّهی   که برپا بود بهر شاهنشهی
چو هر کس باندازهٔ قدرتش   کند خدمتی بر شه و ملّتش
کنون پس بجا باشد از جان نثار   کنم هدیه بر درگهٔ شهریار
سرودی به اخلاص سربازیم   که باشد نشان سرافرازیم
چو این نامه ماند، ز بعد قرون   شود ارزشش از تصوّر فزون
چرا چونکه از عشق شاه شهان   که باشد نگهبان ملک کیان
تراویده ز اندیشهٔ روشنم   در اوصاف شاهنشه و میهنم
خدایا بحقّ رسول امین   بقرآن که شد منطق مسلمین

بخد متگذاران راه هدی   بحق علی مرد راه خدا
بشاه شهیدان حسین علی   بزهرای اطهر ولاد نبی
بنام شهیدان راه وطن   که دادند بر شاه خود جان و تن
بلطفی که داری به ایرانیان   بویژه بخدام ملک کیان
ببخشای توفیق بر این حقیر   که در وضع شایسته و بی نظیر
به نظم آورم نامهٔ خویش را   که باشد همین تحفه درویش را
که تقدیم درگاه شاهی کنم   اگر شه پذیرد مباهی کنم
امید (هدا) هم بود بر خدا   که توفیق یابد به راه هدی

یادی از شاهان کهن ایران باستان

کنون بعد حمد جهان آفرین   پس از نعت پیغمبر (ص) مرسلین
پس از شرح انگیزهٔ نامه ام   چنین است اجرای برنامه ام
دهم شرح تاریخ پنجاه سال   که بر ما چگونه گذشتست، حال
چگونه به تدبیر شاه کبیر   دگر با فداکاری بی نظیر
ز سوی همین ملت کاردان   شده نام ایران بسی جاودان
ولیکن نخست از سران مهین   بیارم ز شاهان ایران زمین
ز عهد نیاکان نام آوران   ز تاریخ ایران و شاهنشهان

زکورش که بُد نامدار کبیر — همینگونه از داریوش خطیر
ز نادرشه آن خسرو بی‌نظیر — که کشورگشا بودی و شیرگیر
ز نوشیروانی که عادلترین — شهنشاه بوده بروی زمین
کنون گر که تاریخ را بنگریم — هزار و سه پانصد از آن بگذریم
همه سر به سر بهر ایرانیان — سرافرازی و سروری در جهان
قرین بوده با آریائی نسب — که خود حکمتی هست او را سبب
همان حکمت است آنکه یزدان پاک — نگهدار بوداست این آب و خاک
بلطف خداوند جان آفرین — نگهدار شاهان با فرّ و دین
بایمان واثق که ایرانیان — به خلاّق دارند در هر زمان
نگهدار این ملت و آب و خاک — شود از کرم لطف یزدان پاک
به خدمتگذاران راه وطن — همیشه ز تاریخ های کهن
عنایت فراوان شد از کردگار — مشیّت چنین کرد، پروردگار
که ایران و ایرانی پاک زاد — که باشد ز اصل آریائی نژاد
شود جاودان و بماند به دهر — گلستان شود روستاها و شهر
ز روزیکه شاهنشهان کبیر — چو کورش که بُد عادل و دستگیر
که بنیانگذار شهنشاهی است — جهان را از اکرامش آگاهی است
همینگونه از داریوش کبیر — که بُد خسروان جهان را امیر

سلاطین اعظم در این سرزمین — یکایک بُدندی بحشمت قرین
که هر یک به تدبیر در کارزار — شده موجب عزّت و اقتدار
که گر شرح آنان شمارم کنون — کتابی شود قطرش از حدّ فزون
فقط مختصر، نام شاهنشهان — اشاراتی از نام نام‌آوران
بیاد آورم تا که خوانندگان — تداعی شود بهرشان این زمان
که بنیانگذاران شاهنشهی — سلاطین با دانش و فرّهی
چگونه برأی و عدالت گری — نموده بدنیای خود رهبری
نخستین خدیوی که با فرّ و داد — در ایران بنای عدالت نهاد
بود کورش آن راد مرد کبیر — که بُد عادل و قادر و بی نظیر
که امسال بر نام او شد قرین — بفرمان منجّی ایران زمین
پس از کورش آید شه معتبری — که بر هر شهی داشتی برتری
بُدی داریوش آن شه بی نظیر — که اقدام بسیار کرد آن شهیر
ز اقدام شایستهٔ آن بزرگ — ز کشور گشائی و مردی سترگ
سپاهی ز جاوید ایجاد کرد — که بودند صد در صد اندر نبرد
چو جاوید بودند در هر عمل — همیشه بهر جا و در هر محل
پس از داریوش آن شهیر بزرگ — دگر بُد خشایار شاه سترگ
دگر اردشیر آن شهٔ دادگر — که خاک عدو کرد زیر و زبر

سپس داریوش دوم گرو داد | بگیتی بسی داد مظلوم داد
پس آنگه بود اردشیر دوم | که نسل عدو از وطن کرد گم
شدی جانشینش سوم اردشیر | که می بود در رزم مانند شیر
دراین قسمت از پارت‌ها من سخن | بگویم دراین نامهٔ خویشتن
که پانصد بهار اندراین سرزمین | شهانش همه با عدالت قرین
به تدبیر و دانش دراین مملکت | نمودند اشکانیان سلطنت
تمامی بُدی اشک القابشان | که بودند شهره باشکانیان
پس از اشکها در همین مملکت | رسیدی به ساسانیان سلطنت
که دربین آنان بُدی اردشیر | همینگونه شاهپورهای دلیر
سپس یزدگرد است و بهرام گور | که معروف باشد به نیرو و زور
پس از پادشاهی بنام قباد | انوشیروان شاه با عدل و داد
در آن نیم قرن شهنشاهی اش | که لطف خدا کرده همراهی اش
حقیقت شد ایران بسان بهشت | ز عدل و ز داد شهٔ به سرشت
تمدن بقدری فزونی گرفت | که حتی بیانش بیارد شگفت
ز آثار تاریخی آن زمان | عمارات و آبادی جاودان
کنون هم فراوان در ایران بود | که از دیدنش شخص حیران شود
جهاندار و دین پرور و دادگر | نباشد شهی همچو او پرهنر

سر سرفرازان و تاج مهان　　　بعنوان عدلش شده جاودان
پس ذوالیمینین و صفاریان　　　دگر عمرو لیث است و سامانیان
دگر آل بویه است و آل زیار　　　که بودند شاهان با اقتدار
پس گویم از غزنوی ها سخن　　　ز محمود و مسعود اثر در فکن
ز سلجوقیان بگذریم این زمان　　　رسد نوبت قوم آتابکان
چو خوارزم را شاهی آمد تمام　　　بدور مغول شد بسی قتل عام
که خورشید تابنده را تار کرد　　　در ایران بخود کامگی کار کرد
برانداخت صد شمع افروخته　　　کزو شد بنای ادب سوخته
که نفرین بر آنقوم خودخواه باد　　　سزد گر نیاید از آنقوم یاد
همین گونه بود دست تیمور لنگ　　　که شد موجب خفت و عار و ننگ
که بار دگر بر خلاف ادب　　　همان مرد خودخواه و بالاطلب
در ایران بنای فرونی نهاد　　　بحدیکه کاخ ادب شد به باد
پس آن که شد آل صفوی روی کار　　　ز طهماسب آن خسرو نامدار
چه سلطان محمد بشاهی رسید　　　ز مه شهرتش تا به ماهی رسید
گه دیگر عباس شاه کبیر　　　شهیر و برازنده و بی نظیر
جهان در زمانش پر آزاد شد　　　از او مذهب شیعه آباد شد
بناهای تاریخی بی شمار　　　بجا مانده تا حال از او استوار

دگرباره ایران بشد زنده دل — که معمور گردید این آب و گل
درخشید ایرانی از هر جهت — ز الطاف آن شاه با مرحمت
پس از آن ز افشار گویم سخن — ز نادر که شد شهرهٔ آن زمن
جهانگیر و کشورگشا و دلیر — بُدی رهبری فاتح و بی نظیر
بدین روی آن پادشاه کبیر — که بودی بکشورگشائی شهیر
نمود این زمین را چو مهد جنان — بمانند فردوس شد آن زمان
ز اوصاف رزمندگیهای او — ز اقدام سازندگیهای او
چو گویم که نادر چه بودش هدف — بمانند دُرّ بودی اندر صدف
پس از نادر آن رادمرد کبیر — ز زندیه یک عادل بی نظیر
کریم وکیل آمده روی کار — شهی بود با عزّت اقتدار
بنام وکیل الرّعایا بُدی — که دارای صدها سجایا بُدی
بنام وکیل آمدستی بکار — ز آثار تاریخی بی شمار
بشیراز بیش از دگر شهرها — بجا مانده آثاری از وی بپا
بود مسجد و آب انبار او — شده شهرهٔ شهر بازار او
چو در فکر دهقان بُدی روز و شب — وکیل الرّعایا ورا شد لقب
کنون گشت نوبت به قاجاریان — که شرحش بود بر معاصر عیان
فقط ذکر این نکته باشد ضرور — ز مشروطه گردد نگاهی مرور

چو عدل مظفر در آن روزگار ز مشروطه خواهان شده برقرار
چو هم میهنان اصیل و غیور که دیدند در عدل شاهی قصور
بگروهی اندر معابد شدند و یا معتکف در مساجد شدند
بنحوی که ممکن بُد از بهرشان بُد این مقصد نیک بر جمعشان
که در ملک ایران عدالت شود اصول وکالت رعایت شود
همه یک دل و یک زبان متّحد بگفتند از عامی و مجتهد
که خواهان مشروطه ایم این زمان وکیلان ما از سران جهان
بباید که از سوی ایرانیان بگیرند در صدر مجلس مکان
ز روی درستی وکالت کنند بکار حکومت نظارت کنند
بوضع قوانین ز رأی صواب شب ظلم زایل شود ز آفتاب
بدین پایه و منطق معتدل در آن وضع آشفته و مضمحل
ز مشروطه خواهان قوائی عظیم عیان شد براهی که بُد مستقیم
بویژه دو تن از سران جهان که شد نامشان در جهان جاودان
که سردار لقب بودشان مزیّن قوانین شد از جودشان
یکی بود ستار خان زمان که بُد بهترین یار ایرانیان
دگر باقر آن مرد روشن ضمیر شجاع و برازنده و بی نظیر
دو سردار لایق بتائید حق نهادند بنیان نظم و نسق

قوانین مشروطه شد استوار / بدینگونه شد مجلسی برقرار
هزار و سه صد بود و بیست و چهار / ز هجرت گذشته در آن روزگار

ز ماه جمادی ده و چار روز / چو ماه دو هفته شد عالم فروز
فرامین مشروطه را شاه وقت / مظفر که بُد آنزمان روی تخت

بفرمود امضاء و صادر نمود / وگرنه که عدل مُظفر نبود
ولی با وجود همهٔ رنگ ها / بدانگونه آشوب و نیرنگها
که بر ضد این آریای اصیل / ز دشمن بسوی وطن شد گسیل
ز لطف و عنایات یزدان پاک / که بوده نگهدار این آب و خاک
دگر از تدابیر شاهنشهان / ز میهن پرستی خرد و کلان
در این جنگ ها و نشیب و فراز / بجا مانده این ملّت سرفراز
به پایان ز تاریخ مشروطه گر / بخواهی که گردی کنون باخبر
ز ارقام (عدل مظفر) عیان / شود مبداء مجلس آنزمان
(هدا) آرزو دارد از کردگار / که عدل مظفر شود پایدار

عدل مظفر بحساب ابجد برابر ۱۳۲۴ میباشد که تاریخ مبدأ مشروطیت ایران است.

دوران شکوهمند
شاهنشاهی
سلسلهٔ پهلوی

پس از یادی از نام شاهنشهان — که بگذشت از خسروان و مهان
کنون شرح و تاریخی از پهلوی — بگویم که از گوش دل بشنوی
از این پس سه قسمت شود این کتاب — که هر قسمتش شامل چند باب
نخستین آن از رضا پهلوی — که عزّش بود بهر ما معنوی
دهم شرح احوال آن نامدار — که در ملک ما بود بنیان گزار
بدست همان پادشاه کبیر — بهوش و ذکاوت بعلم خبیر
شد ایران دگربار همچون قدیم — زمانی که بُد داریوش عظیم
قرین گشت با نیک بختی وطن — ز اقدام آن شهریار کهن
درود فراوان بارواح او — چو نیکوی و برجسته بُد راه او
دگر از محمد رضا پهلوی — که زیبد بدو افسر خسروی
که با پیروی از نیای خودش — همین گونه از انبیای خودش
بتأیید یزدانی آن شهریار — شده بهترین حامی این دیار
بدین سال سی در همین روزگار — ز اقدام شاهنشهٔ نامدار
شده ملک ایران سراسر بهشت — که تخم عدالت بایران بکشت
شده همچو جنت سراسر وطن — ز بخت جوان و ز رأی کهن
شد از سعی بسیار مویش سفید — که مویش سفید است و رویش سفید
سوم قسمت از انقلاب سفید — سخن را کنم ساز با صد امید

که شاید ز آثار این انقلاب — که گردیده بر راه ملت صواب
بامید حق مختصر شرح آن — بخوبی بیارم به نظم این زمان
که چون گونه بشکفته آثار آن — شده موجب فخر ایرانیان
بگویم از این سرزمین کیان — که بوده سرای شهان جهان
زکوه وز دریا و از جنگلش — ز باغات سرسبز و از سنبلش
ز دست خداوندی حکمتش — که توفیق ایران شد از رحمتش
دگر از کشاورز و از همتش — ز چوب و ز آهن و یا صنعتش
ز صنعت در ایران که باشد جوان — بسی چاه نفتش کران تا کران
ز سدسازی و ذوب آهن کنون — که هستند چون باب و مام فنون
بویژه از آنکس که مقصود ماست — نژادش بود پاک و هم آریاست
کنم یاد اینک بصد افتخار — ز شاه کبیر عدالت شعار
ز روزیکه آمد یکی رادمرد — که چون رستم یل بدی در نبرد
چو نوشیروان عادل و دادگر — بد آن شاه نیک اختر خوش گهر
رضا پهلوی نام آن شهریار — چو کورش پر از داد و بنیانگزار

بخش نخست



رضاشاه کبیر

اصل و نسب رضاشاه

در آغاز بابا و جدّ رضا — که بودند مردان راه خدا
شود نامشان زیب شه‌نامه‌ام — که شیوا شود شعر و برنامه‌ام
بگویم من اینک ز اصل و نسب — ز مردان پُر دانش و با ادب
ز گردان پُر زور و یزدان پرست — که بودند سرباز ایران پرست
سپاهیّ و گُردیّ و پایندگی — وطن خواهی و حسّ سازندگی
در اسلاف آن راد مرد کبیر — بمانند اخلاف آن بی نظیر
عجین بوده با خونشان هر زمان — که شد موجب فخر ایرانیان
مُرادِ علی جدّ آن نامدار — چو شیر ژیان بود در کارزار
بوقت نبرد آن یل شیر گیر — که دشمن به بندش همی بُد اسیر
بجنگی که اندر هرات اوفتاد — از ایران بُد او یاوری گرد و راد
بهنگامهٔ رزم از روی زین — بیفتاد ناگه به روی زمین
سر و جان خود داد آن نیکخوی — شهید رهٔ مام میهن شد اوی
برفت از جهان لیک عبّاسعلی — بسانِ پدر در ولای ولی
ملبّس بشد بر لباس پدر — لباس سپاهی شدش زیب بر

چو عباسعلی آن جوان دلیر — به صنف سپاهیگری شد مُشیر
ز نیرو و تدبیر و شایستگی — ز مردانگیّ و ز بایستگی
بسرعت ترقّی نمود آن خبیر — بسرهنگی آمد پدید آن دلیر
ولیکن مشیّت چنین شد بر اوی — که چون باب خود آن یل نیکخوی
شهید ره خدمت خود شود — ز دنیای فانی بباقی رود
درود « هُدا » شاعر دلپذیر — به ارواح پاک دو مرد شهیر

فرخنده میلاد اعلیحضرت رضاشاه کبیر

دو صد بار و پنجاه و شش از هزار — به شمسی ز هجرت چو شد برگزار
چو خورشید اسفند بیست و چهار — بتابید بر پهنهٔ این دیار
(بآلاشت) ما بخت پیروز شد — سرای کهن مهد فیروز شد
در آنروز فرخنده عباسعلی — ز الطاف یزدان و شاه ولی
بشد صاحب یک پسر از کرم — که شد افتخار ملوک عجم
ز روی اراده و یا از قضا — بشد نام مسعود او هم رضا
رضا گشت مولود آن خانوار — سبب شد که ایران شود پایدار
چو چهل روزه گردید آن شیرخوار — پدر در رهٔ خدمت و افتخار
ز دنیای دون راه جنّت گرفت — بخدمت مقام شهادت گرفت

پسر گشت همچون محمّد یتیم   ولیکن به لطف خدای کریم
بدامان مادر که بُد پارسای   زنی نیک اختر بهر دو سرای
بشد تربیت با کمال ادب   جوانی که شد در جهان مُنتخب
کنم یک اشارت من از مام او   بجاویدی و فخر ایّام او
زنی کو بحق مادر مام شد   سزاوار تکریم و اکرام شد
ورا نام او بود (نوش آفرین)   کُهن مادر شاه ایران زمین
چو از دست رفتش در آنوقت شوی   پی بخت و اقبال بنمُود روی
ز آلاشت بربست بار سفر   سوی شهر تهران روان با پسر
بهر زحمتی بُد در آن روزگار   بدون وسائل برنج هزار
بسرما و گرما در آن راه سخت   پسر را رسانید بر پایتخت
برنج و بسختی در آن روزگار   ز لطف و عنایات پروردگار
پدید آورید از همان طفل خرد   جوانی قوی پنجه و راد و گُرد
چو بر چار ده سال عُمرش رسید   بشوق وطن سرخوش و پر امید
بسان پدر در لباس نظام   عیان گشت با حالت انتظام
بسلک سپاهیگری شد پدید   ز مهرش بدلها محبّت رسید
ز سرباز آغاز شد خدمتش   به عزمی که شد مایه رفعتش
خدیو دلاور رضا پهلوی   بجدّ و بجهد و بعزمی قوی

چو ایمان کامل بحق داشت او   لوای محبت بیفراشت او
چو بُد شایق خدمت آن شرزه شیر   بسرعت ترّقی نمود آن شمشیر
چو گُرد و دلیر و برازنده بود   بخدمتگزاری فرازنده بود
بزیر فر این عم عزیز   که سرتیپ بود آن یل با تمیز
تمام فنون و سپاهیگری   ره و رسم فرماندهی، رهبری
بهوش و ذکاوت بیاموخت اوی   چو فرماندهی مؤمن نیک خوی
بنای نوینی بار تش نهاد   که شد موجب عزّت و عدل و داد
(هُدا) میفرستد بروحش درود   بتعظیم او سر بیارد فرود
برای سپاس از شهٔ دادگر   بسازد نهال ادب پُر ثمر

آغاز بنیانگزاری سردار سپه

هزار دویست و نود و چهار   زهجرت گذشته در آن روزگار
که سرهنگ شد آن یل نامدار   بریگاد قزّاق و صنفش سوار
پس گشت فرمانده آتریاد   زابراز شایستگی و وداد
سه سال دگر بعد سرتیپ شد   در آنسال فرمانده تیپ شد
چو فرمانده تیپ شد بی درنگ   مُهیّا شد از بهر پیکار و جنگ

همان وقت تهران که بد پایتخت   در اشغال بیگانگان بود سخت
کسی فکر کشور نبود از قصف   نگهدار ما بود دست خدا
سپاهان همه بی غذا و لباس   بدون مهمات و توپ و اساس
نه تنها رضاخان بُدی خشمناک   همه افسران قلبشان بود چاک
خلاصه همان مرد دانا و پاک   همان قائد اعظم آب و خاک
رشید مدبّر رضای شهیر   ز روی وطن خواهی آتش شد بشیر
به پی ریزی از بهر آزادگی   بفرمود اعلام آمادگی
که بر طبق تائید فرّ اله   شود رهبر شامخ آن سپاه
به تدبیر و فکر بلند رضا   که در رهبری بُد بر ایران سزا
سپاهی ز قزوین بیامد پدید   که شد موجب کودتای سپید

۱۲۹۹

کودتای سوم اسفند

دویست و نود و نه و یک هزار   با سفند مه اندر آن روزگار
چو خورشید روز سوّم شد پدید   سپاه بشارت ز ره بر رسید
رضا پهلوی گُرد اسپهبدان   بلطف خدا وند کون و مکان
بپا خاست با آن سپاه دلیر   همه با شجاعت همه شرزه شیر

ز قزوین به تهران روانه شدند — بنام نکو جاودانه شدند
بدون وسائل برنج هزار — به تهران شدند از پی کارزار
چو شد ساعت بیست و دو آن سپاه — که بودند چون شیر در رزمگاه
بفرمان سردار خود پهلوی — که بُد در خور افسر خسروی
گشادند دروازهٔ پایتخت — دلیران جنگاور نیکبخت
بدین گونه آن کودتای سپید — بتأیید حق شد در ایران پدید
چو تاریخ آن کودتا این بود — (که ایران بهار تمدن شود)
۱۲۹۹
چو فردا طلوع سحر شد عیان — ز مهر فروزنده شب شد نهان
به تهران که اشرار و اهریمنان — همه سر به شورش بُدند آن زمان
ز یمن قدوم رضا نامدار — شد امنیت واقعی برقرار
جهان آفرین خواست تا اینچنین — رضاخان سپهدار بیداردین
پی خدمت خلق ایران زمین — برد از میان جور و بیداد و کین
برد از میان شیوهٔ خودسری — براندازد آئین یاغی گری
چو آبادی میهنش پیشه بود — همان کرد کو را در اندیشه بود
چو زان کودتا کشور آرام شد — به بیگانگان زهر در کام شد
سپس چون در او بُد نشان مهی — بکل قوا یافت فرماندهی
بگردش فراهم همه خادمین — بزد دست بر نظم این سرزمین

نخستین سپاهی ز گردان پاک / فراهم نمود او در این آب و خاک
بیاراست نیروی ارتش رضا / بدانسان که بد مملکت را سزا
چو از هر جهت شد منزّه سپاه / سپاهان جنگ آور رزم خواه
رضا را خدا یاور و یار بود / که بر دفع دشمن سزاوار بود
به اندیشهٔ پاک و رای متین / چنین گشت برنامهٔ آن مهین
که با عزم راسخ به نیروی جنگ / بکوبد سر دشمنان بی‌درنگ
بودند آن دشمنان بس زیاد / بهر گوشه سرگرم جور و عناد
ببردند آنان خدا را ز یاد / بمانند افراد ابن زیاد
گروهی یسار و گروهی یمین / شده سر بسر بهر پیکار و کین
گروهی هم از خائنان شرور / که بودند از آدمیّت بدور
بنفع اجانب بخیره سری / شده گرم یغما و شورش گری
چو سوی کژی بود پندارها / بتر بُد ز هر گفته کردارها
چو آئین دیرین فراموش بود / چراغ وطن سرد و خاموش بود
بهر گوشه زین مملکت دسته‌ای / به بیگانگان رشته پیوسته‌ای
برای خیانت ز خود کامه‌ها / بپا کرده در ملک هنگامه‌ها
ز نابخردی وز دیوانگی / زده دست بر غارت خانگی
سپهبد چو این ناروائی بدید / ز نابخردان وز قوم پلید

بخشم آمد از آن همه بدکنش — زروی لیاقت زداد و دهش
بیاورد این نقشه در نظر — که بر بدکنش زود یابد ظفر
فراهم نماید قوائی نوین — که باشند بر عشق میهن عجین
ز آزادگان هرکه آماده دید — پی خدمت میهنش بر گزید
که تا سازمانی بسازد قوی — ز نیروی مردان شه پهلوی
چو بودش بدل مهر ایرانیان — پذیرا شدندش کهان و مهان
گرفتند اطراف او را سپاه — سپاهی دلیر و همه رزمخواه
چو آمد فراهم سپاه دلیر — که بودند مردافکن و شیرگیر

قلع و قمع امیر مؤیّد در سوادکوه مازندران

نخستین بدین سان بیامد به جنگ — بدون تأمل بدون درنگ
بسوی امیر مؤیّد روان — شد آن رهبر لایق و کاردان
امیر مؤیّد به مازندران — بپا کرده بد شورشی آن زمان
در آن خطه غوغا بپا کرده بود — دل خاندان را بپا زرده بود
چو لشگر در آمد به کوه سواد — مؤیّد از آنان بوحشت فتاد
بیک حمله از جانب آن سپاه — بشد روزگار مخالف تباه
بشد تار و مار آن سیه روزگار — بدست سپاهان آن نامدار

سرکوبی میرزا کوچکخان جنگلی در گیلان

چو لشگر بشد فارغ از آن لئیم — پس آنگه روان شد بفوجی عظیم
به استان گیلان محلّ یلان — بسرکوبی دیگر بد دلان
که در آن نواحی نمودی قیام — ورا کوچک جنگلی بود نام
در اطراف رشت و در آن ناحیه — بپا کرده بس فتنه و داهیه
بپا شورشی کرده بود آن شرور — که سرکوبی اش بود فوری ضرور
بدین روی سردار اسپهبدان — که بد نیّتش دفع شر بدان
بفرمود تا تنگ کنند آن سپاه — نمایند روز مخالف تباه
گرفتند و کشتند از آن نابکار — بهنگام رزم اندر آن کارزار
بدین گونه یک خائن دیگری — بیافتاد از دور یاغیگری
چو دژخیم دوّم ز پا اوفتاد — برآمد فغان بدان از نهاد
دو شورشگر یاغی هرزه گرد — به گیلان و مازندران در نبرد
بدست رضاخان و همراهیان — بکلّی برفتند از آن میان
بشد پاک آن خطه از کینشان — ز لوث وجود شیاطینشان
چو آن خار و خاشاک شد برطرف — دگر باره دُرّ شد برون از صدف
پس از آن سپهدار ایران زمین — که بُد حافظ و حامی ملک و دین

زآدگی گام ننهاد پس — چه او راهراسی نبودی ز کس
به آزادگان مهر بسیار کرد — سر بدکنان بر سر دار کرد
در آنوقت سردار کل سپاه — ز هوش و ذکا یاو او رنگ و جاه
وزیر گرانمایه در جنگ شد — کز و کار بر دشمنان تنگ شد

قلع وقمع اسمعیل سیتقو در آذربایجان

چو گیلان و مازندران سر بسر — شد از نعمت ایمنی بهره ور
بیاورد لشگر ز سوی شمال — که در غرب سازد مجدّد جدال
چرا چون یکی دیگر از خائنان — بنام (سمیتقو) ی بی خانمان
در آن خطهٔ آذر آبادگان — بپا شورشی کرده بود آن زمان
که همراه او بود چندین هزار — ز نابخردان اندر آن کارزار
پیاپی بیاغی گری قد علم — نمودند و کردند ظلم و ستم
بدین روی سردار اسپهبدان — که نام نکویش شده جاودان
مصمّم شد اندر سرا لحی دگر — که از قلب دشمن برآرد جگر
بفرمود تا لشگری از یلان — روان جانب آذر آبادگان
شوند و بکوبند آن بدکنش — که بر میهن خود نیارد یورش

بدینگونه فوری بفرمان او ... روان گشت لشکر بسوی عدو

چو شد سیصد و یک فزون از هزار ... امرداد آغاز شد کارزار

گرفتند (چهریق) را در نخست ... از این راه کاریلان شد درست

بیک حمله از جانب آن سپاه ... که بودند چون شیر در رزمگاه

بپاشید افراد دشمن زهم ... سمیتقو، فراری شد از ملک جم

بترکیه رفت و پنا هنده شد ... بیک دولت اجنبی بنده شد

ولیکن پس از مدّت یک دو سال ... پشیمان شد و کرد این وصف حال

که گر شاه ایران اجازت دهد ... بسوی وطن او مجدّد شود

جوابش بدادند بی مانع است ... اگر زانکه بر حقّ خود قانع است

چو بگذشت سیصد و سه از هزار ... بیامد ز ترکیّه بر این دیار

ولی چون بدی فطرتاً کینه جوی ... به تحریک و فتنه گری کرد روی

که این دفعه آن زشت خوی دغا ... بشد کشته گم کرده راه خدا

بدینگونه شرّ چنین زشت نام ... بدست سپهدار ما شد تمام

پس از آن دگر آذرآبادگان ... بمانند گیلان و مازندران

بشد بهره ور از قوای نظام ... برآمد به یک حالت انتظام

چو دشمن ز اوج آمدی بر حضیض ... ز امنیّتش خلق شد مستفیض

(هدا) آرزو دارد از کردگار ... نیاید دگر آن چنان روزگار

که دشمن شود چیره و خیره سر — بتازد ز کین اندر این بوم و بر

سرکوبی شیخ خزعل در خوزستان و برقراری امنیت در این استان

چو شد سیصد و دو ز بعد هزار — به شمسی گذشته بر آن روزگار
پس از آنکه در غرب و شرق و شمال — بپایان رسید اغتشاش و جدال
چهارم تن از خائنان شرور — که او هم بُد از آدمیت بدور
یکی از شیوخ شیاطین زفت — که نامش در ایران بزشتی برفت
بُدی خزعل آن کینه جوی پلید — به خودکامگی شد به خفت پدید
که بودی بسوی جنوب آن زمان — حمایت شد از سوی بیگانگان
در اطراف اروندرود و عراق — فراهم شدش ساز و برگ و یراق
بویژه ز سوی بریتانیا — بسی شد حمایت از آنها بی حیا
بشد تقویت آن سگ بدسگال — که سازد به نیروی میهن جدال
که بودی بهمراه او سی هزار — پیاده هم از بختیاری سوار
سپهدار چون جور او را شنید — بفرمود تا عده‌ای رشید
ز تهران بسرکوبی او روند — بسرعت بسوی مخالف دوند

ولیکن چو دشمن بد از حدّ زیاد — بمانند نیروی ابن زیاد
مُقابل شده با سپاهان دین — به تحریک خزعل هم از راه کین
اگرچه بُدی ضایعاتش فزون — ولی خائن بدتر از هر حیوُن
نشد رام و سرسختی بیشتر — نشان داد چون مُشت بر نیشتر
سپهدار ایران چو بشنید حال — ندادش دگر بیش ازاینها مجال
خود و شش همرهٔ پردلانی دلیر — بشد عازم جنگ، مرد کبیر
در آن سال چون ماه آذر عیان — شد از بهر دفع همان ظالمان
که شخصاً همان رهبر نامدار — برآرد خود از جان دشمن دمار
چو بشنید خزعل نَدامت نمود — بزد تلگراف و اطاعت نمود
تقاضای بخشش نمود از رضا — اگرچه نَبُد رحم بر او سزا
ولی چونکه سائید بر خاک چهر — رضا شاه بخشیدش از روی مهر
چو بگذشت چندی از آن روزگار — همان شخص گمراه ناسازگار
دوباره نمود اغتشاشی زکین — بفرمان آن طبع چون پارگین
زمرکز حکومت به تدبیر شد — و یا لطف حق بود و تقدیر شد
مر او را کشیدند بر پای تخت — که آسوده گردند از آن تیره‌بخت
پس از چند سال دگر جان سپرد — فساد و تباهی بهمراه برد
بدینگونه آن خطهٔ زرفشان — شد آسوده از ظلم آن بدکنان

چنین بار دیگر سپهدار ما   که همواره بوده هوادار ما
به تائید یزدان و شایستگی   بهوش و به تدبیر و بایستگی
برانداخت آن اختلافات را   ببرد از میان شرّ و آفات را
بهر جا که بد سرکشی رام شد   به نیروی تدبیر آرام شد
بهر نقطه بُد هرج و مرجی بپا   و یا هر کجائی که شد ناروا
برانداخت آنرا ز دور مدار   شد امنیت واقعی برقرار
برفت از میان رسم اهریمنی   بشد بهره ور کشور از ایمنی
از اهریمنان گشت کشور رها   بویرانه شد کشور نو بپا
وطن چون ز آشوب گردید پاک   کسی را نماند از کسی بیم و باک
نه خودکامگی ماند و نه خودسری   برفت از میان دور یاغیگری
بکوشید تا میهن آزاد کرد   مر این ملک را یکسر آباد کرد
وطن از بد اندیش آزاد شد   بفرزانگی میهن آباد شد
شده بهر ایرانیان این سرود   بارواح پاکش هزاران درود
چو سردار فارغ شد از کار جنگ   برانداخت از ریشه بنیاد ننگ
چو کشور بشد رسته از این بلا   بقصد زیارت سوی کربلا
شد عازم بسوی عراق آن بزرگ   بصد عزت و افتخار سترگ
از ایرانیان مقیم عراق   که بر دیدنش داشتند اشتیاق

نمودند تکریم و اکرام اوی　　ز سردار پر قدرت و نیکوی
باکرام چون از سفر بازگشت　　قرین با بزرگی و اعزاز گشت
بزرگان برفتند بر پیشواز　　بپایش نهادند روی نیاز
ببستند از طاق نصرت هزار　　براهی که می‌شد بدان رهسپار
ز روی هماهنگی و انتظام　　بنُجی نمودند بس احترام
ز راه ارادت بخواهد (هدا)　　زوالش همی شاد دارد خدا

آغاز سلطنت رضاشاه کبیر

چو شد سیصد و چار بعد از هزار　　ز هجرت گذشته در آن روزگار
نهم روز آبان چو گردید شام　　به قاجاریان سلطنت شد تمام
چو دیدند مردم در آن روزگار　　که شه نیست بر ملتش غمگسار
در آنوقت بحرانی مملکت　　بسستی رود پایهٔ سلطنت
بفکر رهائی از آن هرج و مرج　　که آرام گیرند و یابند اوج
بهوش و خرد مرکبی تاختند　　ز هم مسلکان مجمعی ساختند
به میهن پرستی فراز آمدند　　بهم بهر راز و نیاز آمدند
که شخصی گرانمایه و کاردان　　که سازد وطن را برایش جوان
کند تا که از بهر این ملک کار　　برآرد هم از جان دشمن دمار

بشاهی گزینند راحت شوند	براه سعادت هدایت شوند
پس از شور بسیار در اجتماع	چنین گشت برراهشان اتفاق
همان صدر اعظم رضا پهلوی	که زیبد بدو افسر خسروی
چو شایسته تر زو نباشد به مهر	بزیر همین طاق گردون سپهر
بسر تاج کیخسروی برنهد	بدان رسم نیکو ادامه دهد
تلگراف کردند بس مردمان	هم آنان که بودند روشن روان
که ای مرد کافی و میهن پرست	زمام وطن گیر اکنون بدست
که ای رهبر با خرد ای رضا	بایران نداری تو هستی سزا
پذیرا شو اورنگ شاهنشهی	که با عدل و دادی و با فرّهی
چو بشنید سردار اسپهدا این	تقاضا مکرّر ز هم میهنان
ز روی تدابیر و شایستگی	ز روی کفایات و بایستگی
ز حسّ وطنخواهی خویشتن	ز عشقی که بودش بنام وطن
دریغ آمدش تخت و تاج ظفر	که بیگانه دارد بایران نظر
چو خود صدر اعظم سپهدار بود	یکی از بزرگان و غمخوار بود
چو بودی همی غمگسار عموم	پذیرا شدش خواستار عموم
بدینگونه آن لایق کاردان	موقّت شدش تخت شاهی مکان
پس از آن مرتّب عموم کسان	بویژه بزرگان و نام آوران

بگرد هم اندر تکاپا شدند ... به عشق وطن جمله برپا شدند
که با شور و با حکمت و معرفت ... پس از سالها فترت سلطنت
برای همیشه شهی محتشم ... ز لایق ترین مهان عجم
گزینند و آسوده خاطر شوند ... سر آمد بدنیای حاضر شوند
پی مشورت مجلسی برقرار ... بنام مؤسس بشد برگزار
نمودند شور و گرفتند رای ... شود پهلوی شاه و فرمانروای
بدینگونه از لطف پروردگار ... شهٔ پهلوی اندر آن روزگار
به طبق تقاضای ایرانیان ... بزد تکیه بر تخت ملک کیان
چو سلطان اعظم قرین شد بتخت ... شد اقبال ایران مقابل بخت
شهنشاه کیوان خدم پهلوی ... که زیبد بدو تاج کیخسروی
به تائید یزدان همی گشت شاه ... که گردد قرین بر وطن فرّ و گاه
دل جمله ایرانیان شاد کرد ... وطن را ز بند غم آزاد کرد
خدا خواست تا جمله ایرانیان ... بکوشند و یابند فرّ کیان
تو ای پاک یزدان چنین خواستی ... بر اندامش این جامه آراستی
تو اش یار گشتی که شاه قوی ... شهنشاه فرخنده فرّ پهلوی
رضا شاه سردار با اقتدار ... شد از ایزدی مهر ایران مدار
اگر گویم ایران از او یافت جان ... گزافی نباشد هم اندر میان

شد از فرّ سردار شاه کبیر — درخشان وطن همچو بدر منیر

بحفظ همین تخت و اقبال بود — اصولی ز قانون بیامد وجود

بقانون چار اصل آمد بکار — که بر تخت شاهی شود استوار

که منظور ترمیم این اصل‌ها — بُد از بهر آسایش نسل‌ها

کنون مختصر میدهم شرح آن — که روشن شود بهر خوانندگان

نخست اینکه شاهنشه نامدار — بود سایهٔ لطف پروردگار

نشاید چنین موهبت از خدا — شود روزی از ملّت خود جدا

بدین رو قوانین ترمیم شد — بسود شه و ملک تعمیم شد

که در نسل های ذکور شهی — به تثبیت اورنگ شاهنشهی

در اعقاب آن خاندان جلیل — که گردیده بر ملّت خود دلیل

بباید که در نسلها بعد نسل — شود منتقل طبق قانون و اصل

دگر اینکه بعد از شهنشاه ما — که گردیده روشنگر راه ما

ولیعهد محبوب ایران زمین — که اولاد ارشد بود در یقین

شود جانشین شه و تاج و تخت — که باشد قرین ملک با شاه و بخت

ولی گر که سنّش شود کم زبیست — چو شاهنشهی را سزاوار نیست

بجایش یکی از سران جهان — بشرطی نباشد ز قاجاریان

شود نایب السلطنه آن خطیر — که شهزاده گردد بشاهی بصیر

پس از آنکه سنش شود بیست سال — بگیرد از او تخت شاهی کمال
زند تکیه بر تخت شاهنشهی — بسر بر نهد تاج کیخسروی
دعای (هدا) شاعر جان نثار — بدرگاه شاهنشه نامدار

ورود اعلیحضرت بمجلس و ادای سوگند

چو شد سیصد و چار بعد از هزار — مه آذر و روز بیست و چهار
رضا پهلوی شاه ایران زمین — بمجلس روان شد به عزمی متین
قسم یاد بنمود آن شهریار — که ماند به سوگند خود استوار
کنون متن آنرا به نظمی روان — سرایم من از بهر خوانندگان

متن قسم نامه

قسم باد بر نام یزدان پاک — که باشد نگهدار این آب و خاک
بقرآن که شد منطق مسلمین — بنام نبی خاتم مرسلین
همان را عمل میکنم از ازل — که گفته خداوند عز و جل
همه همتم خود را بسود وطن — کنم صرف تا جان بود در بدن
کنم کوشش خود فزون از توان — که تا ملک ایران نمایم جوان
ز هرچه به قانون مشروطه هست — کنم پیروی تا بروز الست

باثنی عشر مذهب مسلمین — کنم سعی در راه دین مبین
پس آنگاه در عدل و داد امور — بوقت قضاوت ز اغراض دور
بگیرم به مد نظر من خدا — نگردم ز راه درستی جدا
بجز عزت و سروری در جهان — نخواهم بر اخلاف ملک کیان
به مدلول سوگند بندم کمر — که تا زنده هستم در این بوم و بر

تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه کبیر

هزار از پس سیصد و پنج بود — که شاه کهن فارغ از رنج بود
در اردیبهشت ماه روز چهار — بلطف و عنایات پروردگار
نخستین شه نامور پهلوی — نهادی بسر تاج کیخسروی
بدنبال آنکو د تای سفید — (که بر ما بهار تمدن رسید) ۱۲۹۹
در آن مدت چار سال اخیر — شهنشاه با عدل و داد کبیر
از آن رنج کز بهر ملت کشید — بگردید مویش سراسر سپید
شد از سومین روز اسفندماه — شکوه و جلال وطن روبراه
که آن روز فرخنده از آن زمان — گرامی شمارند ایرانیان
در این روز شاهنشه پهلوی — بسر مینهد تاج کیخسروی
به تدبیر کافی ز شاه کیان — بهوش و ذکاوت که ایرانیان

نمودند ابراز و شایق شدند   کنون مهترین خلایق شدند
ز عشقی که دارم بسراز شهان   ز روی ارادت بهم میهنان
بیارم کنون مختصر بر قلم   ز تاج و ز تخت شهان عجم



تیمورتاش تاج را به پیشگاه رضا شاه میبرد

بیاورد تیمورتاش وزیر   همان تاج زرّین به نزد امیر

پذیرا شد آن تاج بر شاه ما — بطوریکه رسم است برراه ما
گرفتش همان تاج، بر سر نهاد — شهنشاه با رأی و با عدل و داد
رضا با رضای خدا گشت شاه — که گردد قرین بر وطن فرّ و جاه
شب تار روشن شد از آفتاب — سراسر وطن شد براه صواب
خدائی که چون او بپرورده است — سرش را با بر اندر آورده است
برازندهٔ افتخار مهی — برازندهٔ تاج با فرّهی
به داد و دهش کشور آباد کرد — دل مردمی را ز خود شاد کرد
به بنیانگزاری شهیر زمان — زبان زد شد آن بی‌نظیر زمان
چو ذکر است از نام بنیانگزار — رضا پهلوی شاه با اقتدار
ز تاج کیانی و تخت و کلاه — ز فرّ شهنشاهی و بارگاه
چو برجاست یادی ز کورش رود — شهنشاه نام آور و با خرد
که او بود بنیانگزار مهی — فروزانگر عدل شاهنشهی
بملک کیان او نهاده بسر — نخستین همان تاج پر ارج و فرّ



بدنیای آنروز آن شهریار — چنین گفت بر مردم روزگار
بفرمود از حکمت و شوکتش — ز کشورگشائی و از ملتش
منم کورش، شهریار کبیر — که در بین شاهان منم بی‌نظیر
منم بین شاهان عالم نگین — بزیر فرامین من شد زمین
منم رهبر آریائی نژاد — که گیتی چنین ملتی کی بزاد
منم داور عادل ملک جم — عدالت بعالم شد از من علم
(هُدا) خواهد از کردگار جهان — عدالت به گیتی شود جاودان

اصلاحات مهم رضاشاه

۱ - ایجاد ارتش نوین

چو در عهد قاجار ضعف قشون — شدی موجب اغتشاش فزون
در آنوقت ناامنی و هرج و مرج — ببرد از میان عزت و شأن و ارج
ز نیرنگ بیگانهٔ زورمند — سراسر بگردید کشور نژند
ز حکام نالایق و زورگوی — بهر جا بُدی صحبت و گفتگوی
رضاشاه با عزم و رأی متین — چنین بود قصدش در این سرزمین
که امنیت واقعی برقرار — نماید باین بوم و بر استوار

دراین باره فرمود آن محتشم — که باید زمان راهی مغتنم
شماریم و همت گماریم زود — که تا ارتشی آید اکنون وجود
بفرمان شاهنشهٔ نامدار — بشد پایهٔ ارتشی استوار
سپاهیگرانی به نظم نوین — فراهم بیامد دراین سرزمین
نوین ارتشی شد فراهم به نظم — که بودند آماده از بهر رزم
دو مرکز برای سپه شد عیان — یکی باغ شه بود آنرا مکان
دگر عشرت آباد آمد، پدید — برای تعالیم فوج جدید
بجز این دو مرکز درآن روزگار — بفرمان آن شاه آموزگار
دگر سایر شهرهای بزرگ — شدی مرکز لشکران سترگ
به تدریج در شش مکان دگر — ستاد نظامی، شدی مستقر
برأی وتدابیر آن نامدار — که فرماندهی بود با اقتدار
دراقصی نقاط همین سرزمین — سپاهی بقدرت بیامد قرین
نوین ارتشی چونکه شد پایدار — بدست رضا شاه ایران مدار
برفت ازمیان دور یاغیگری — کسی را نبُد بر کسی برتری
مؤید و میرزا کوچک در شمال — که بودند سرگرم جنگ وجدال
سمیتقو و خزعل بغرب و جنوب — بشد روزگار جفاشان غروب
دگر هر کسی ظلم کرد و ستم — بدست همان عادل محتشم

شدی قلع و قمع و برفت از میان   نماندی اثر دیگر از یاغیان
بکوبید سر دشمنان را بسنگ   ببرد از میان عامل جور و ننگ
پس از آن به تأمین فن نظام   که ارتش بگیرد بهین انتظام
بفرمود تعلیم گیرد سپاه   فنون نوین بهر آوردگاه
دگر از فرامین بارز شهش   که شد موجب قدرت ارتشش
بد این امر تا افسران جوان   برای تعالیم جسم و روان
بخارج روند و پس از مدتی   در آموزش و بهره خدمتی
رهآوردی آرند بس معنوی   بفرمان شاهنشه پهلوی
پس از آن اصول و رموز نظام   بزیر فرامین شاه عظام
بدیگر کسان و بهم مسلکان   بترتیب چون پله در نردبان
بیان گردد و یاد گیرد قشون   توانا شود در علوم و فنون
یکی دیگر از کارهای خطیر   که با رأی آن پادشاه خبیر
بتأمین نیرو شدی مستقر   بود مورد خدمت مستمر
هزار و سه صد بار بود و چهار   که فرمود فرمانده تاجدار
سزاوار نبود که گردد قصور   برای جوانی که باشد ذکور
بخدمت ببایدشود نوجوان   که از بهر آموزش جسم و جان
دو سالی به فن سپاهیگری   بگیرد ز تعلیم او برتری

دگر اینکه در مورد جنگ و حرب — فرستاد از افسران سوی غرب

که همراه خود آورندی سلاح — ز نوع جدیدی که باشد صلاح

هماهنگ اصل و موازین روز — سپاهی، بگیرد فراآن رموز

همینگونه بر طبق فرمان شاه — که بر ملّت خود بُدی خیرخواه

برای سپاهیگران رشید — که آماده گردد به سبک جدید

بفرهنگ بس مرکز آمد پدید — کز آنها شود ارتشی مستفید

از آنجمله دانشگهٔ افسری — سپه را بشد موجب برتری

سپس طبق فرمان شاه کبیر — بغیر از نوین ارتش بی نظیر

دو نیروی دیگر پدیدار گشت — مهیّای تمرین و پیکار گشت

سه نیرو در آب و زمین و هوا — به نیروی عشق جوانان ما

برای دفاع وطن گشت ساز — که ایران شود در جهان سرفراز

دگر سازمانی به امنیه داد — اساسی بر امنیّت ره نهاد

بدینگونه شد سازمانی نوین — صنوف جدیدی در این سرزمین

بفرمان آنشه براز نده شد — وطن گشت آباد و پاینده شد

چنین یاد آرم به حسن ختام — بفرمان آن پادشاه عظام

ز ایلات ما خلع ید شد سلاح — که بُد بهر آرامش ما صلاح

سپس هر کجا بود ایلی مقیم — به صحرا که بودی به رنجی عظیم

بفرمان آن عادل دادگر — زصحرا به شهری شده مُستقر
تمامی زصحرا به شهر آمدند — ز اندوه و آلام فارغ شدند
سراسر وطن امن و آباد گشت — ز دژخیم بیگانه آزاد گشت
(هُدا) می فرستد درود زیاد — بروح رضا شاه نیکو نهاد

۲ - توسعهٔ فرهنگ

ز ویرانگریهای قوم مغول — ز تیمور و چنگیز، از جزء و کل
بفرهنگ و علم و ادب ناروا — شد از سوی آن مردم بداد ا
پس از آن رکودی که در چند سال — بُدی بهر فرهنگ ما وصف حال
رضا شاه با فرّ فرهنگ ما — شهنشاه با جاه و اورنگ ما

علی رغم اقوام لنگ و عرب — مُجدّد به احیای علم و ادب
بز دست آن پادشاه کبیر — شهنشاه نیکو سرشت شهیر
به تأسیس کانون علم و هنر — فراین بداد آن شهٔ دادگر
بفرمود تا آنکه یکصد نفر — ز دانش پژوهان عِلم و هُنر
اروپا روند از پی کسب فن — مؤثّر شوند از برای وطن
مُرتب همه ساله تعدادشان — شد افزون به خوشبختی حالشان
بطوریکه این عدّه در پنج سال — ز نهصد فزون شد بطور مثال



نخستین دانشجویان اعزامی بخارج



ژنبالیستها در حضور ملوکانه

ازینگونه اقدامهای بزرگ — فراوان شد از امر شاه سترگ
دگر از عنایات شاه کریم — که در بهر دانش شده مستقیم
ره علم و دانش بکشور گشود — بنای سعادت بشد وانمود
گشودند باب علوم و ادب — برای جوانان دانش طلب
چنین سال تأسیس روشن بود — (بایران مدار ۱۳۱۳ تمدن شود)
از آن بعد پیوسته از این قبیل — مراکز بفرهنگ آمد گسیل
گشایش نمود آن شه خوش نهاد — بمانند دانشسراها زیاد
همین گونه در شهرهای دگر — بشد علم از پیشتر بیشتر
جوانان پرشوق و با هوش و هنگ — بدون تأمل بدون درنگ
شدند از پی کسب علم و هنر — نهال ادب شد بسی بارور
اشارت کنم گر به آمار من — ز اقدام آن شاه در انجمن
پس از سیصد و پنج و ده از هزار — قرین شد مدارس به نهصد شمار
بسی دانش آموز و دانش طلب — که بودند در راه علم و ادب
همین گونه تعدادشان در شمار — فزون تر شد از شصت اندر هزار
دگر آنکه آن شاه نیکو سرشت — چنین داد فرمان و بنهاد خشت
که ورزش برای جوانان ما — بویژه بدانش پژوهان ما
به دوران تحصیلی هر جوان — شود جزء برنامه ها در زمان

که ورزش باجبار اجرا شود — وسائل در این ره مهیا شود
بروزی که شد کودتای سفید — سوم روز اسفند و روز سعید
از آن پس همه ساله در پایتخت — زمین رضا شاه پیروز بخت
در آنروز جشنی بپا می شود — ز ورزش گزینان صفا میشود
پس آنگه با یرانیان گفت شاه — نمائید در پند من یک نگاه
من اکنون روان شما پرورم — چو باشد ز گیتی همی بگذرم
ببندم دل از این سپنجی سرای — شود علم بهر شما رهنمای
بجا ماند اندر سرای سپنج — ز مهد هنر گردد این ملک گنج
کنون گرکه ایران شده ارجمند — شده در جهان کهن سربلند
یقین دان که فر رضا شاه شد — بملک کیان عزت و جاه شد
سزد تاج شاهنشهی در جهان — بفرزند آن شاه روشن روان
شود جاودانه در این روزگار — محمد رضا شاه ایران مدار

۳ - اصلاحات اقتصادی

زمانیکه آن شاه بیدار بخت — بزد تکیه بر جاه و اورنگ و تخت
چو بیکار بودند پیر و جوان — بدی فترت اقتصادی عیان
پس آنگاه شاهنشه خوش نهاد — بپیش بدی مشکلات زیاد

علی رغم قاجاریان پهلوی — شهنشاه با عزّت معنوی
بزد دست بر رونق اقتصاد — بحکم علاقه و هم اعتقاد
بمنظور انجام داد و دهش — چنین شد در رسم و راه و روش
که پیوسته گردد بهم راهها — با منیّت آید گذرگاهها
همین گونه شد گمرکی برقرار — که وضع تجارت شود استوار
دگر اینکه از جمع بیگانگان — از آن عده تجّار همسایگان
شود لغو در گمرک و هر کجا — که بود امتیازی برآنان بجا
پس از آن به دهدار و در روستا — همینگونه تجّار در شهرها
بهر نسبتی بود شان عایدات — ببستی برآنان گه مالیات
دگر آنکه تسعیر در کار پول — که از خارجی بود مانند غول
بشد منتفی حقّ تسعیر شان — که دیگر ز تبدیل نا یدزیان
ز اقدامهای مهم دگر — که ایرانی از آن شده بهره ور
بدی نشر پولیکه در آن عهود — فقط بانک شاهی عمل می نمود
ولیکن بفرمان آنشهریار — چنین گشت قانون آن برمدار
شود لغو از آن بانک این امتیاز — بر آن بانک ملّی شود کارساز
پس از آن بسی بانک شد روبره — کشاورزی صنعتی و سپه
دگر همّت از آن شه محتشم — که شد موجب رونق ملک جم

بُری نفت وبَر نامهٔ اقتصاد	که سُود عمُومی بگردَد زیاد
در این باره فرمُود آنشهریار	که پیمان تازه بیایدبکار
چنین گشت درراه ماکارساز	شودلغو از (دارسی) امتیاز
برافتد ز دوردرودازمیان	قرار اساسی شود بر عیان
که افزود بر سود ملت زیاد	شد این موجب ازدیاد دداد
علیٰ رغم تشویق برصادرات	بُری کُنترل بر رهٔ واردات
همین گُونه قانون، برمالیات	که تأئین شدازآن سبب عایدات
بدین روی رونق شدی برقرار	بدست رضاشاه ایران مدار
(هُدا) آرزو میکند از نهاد	درخشان شود رونق اقتصاد

۴ - روابط خارجی

بدوران شاهان قوم قجر	زبیگانه ویران شداین بوم وبر
نفوذ اجانب درآن چندسال	یکی شوروی بودسمت شِمال
زسوی مقابل بریتانیا	ببستند عهدی که بُد نارَوا
بدین ره که آیند تا پایتخت	بیا زند ایران زمین لخت لخت
بویژه دو دولت جنوب وشمال	که بودند با ما بجنگ وجدال
درآمد ره تحمیل ها شد بما	زسوی همان دولتین دغا

بسی پروراندند سودا بسر — که یابند بر ملت ما ظفر
در آنحال آن کودتای سفید — بلطف خدا قبله گاه امید
ز سوی سپهدار ما شد عیان — رضا پهلوی سرور سروران
بزد دست بر رتق وفتق امور — که تا وضع ایرانیان گشت سور
به تدبیر و هوش و خرد پادشاه — بخوشبختی آورد ما را به راه
چو شد نهصد و بیست و یک از هزار — به تدبیر سردار ایران مدار
نمودند از بهر پیمان جلوس — که شد بسته زان عهد ایران و روس
از آنگاه شد لغو هر امتیاز — که تحمیل بر ما بُد از دیر باز
ببستند پیمان شیلات را — نمودند از آن دفع آفات را
بیکباره شاهنشه شیرمرد — ز بُن "کاپیتولاسیون" لغو کرد
که در سال سیصد و شش از هزار — ز هجرت گذشته در آن روزگار
برای شهنشاه ایران مدار — ز بیگانه شد لغو آن اختیار
که دیگر از اتباع بیگانگان — حمایت نشد بی جهت آن زمان
که افراد مردم ز هر کشوری — به یکسان بباشند بر داوری
پس از آن وقایع که آمد عیان — به ترکیه شد شاه ایران روان
قدوم شهنشاه ما را بجان — گرامی شمردند همسایگان
سپس ضمن تکریمهای کلان — ز سوی بزرگان و فرماندهان

به روز ده و چار از ماه تیر — ز ترکیه برگشت شاه کبیر
بهر اختلافی که در روزگار — بُدی بین دو کشور همجوار
ببُرد از میان شاه با رأی و داد — بنای مروت با یران نهاد
بدینگونه برنامهٔ شهریار — بحُسن روابط بشد استوار
(هُدا) هم بخواهد ز یزدان پاک — که ایران بگیتی شود تابناک

۵ - تاسیس کارخانجات وَ ترویج صنایع داخلی

یکی دیگر از کارهای خطیر — که سلطان اعظم رضای کبیر
بزد دست بر آن نشیب و فراز — که ایران بدنیا شود سرفراز
بُد اصلاح صنعت بر ایران زمین — که بر ما نکو بختی آرد قرین
بفرمود تا صنعت مملکت — علیرغم امیال هر بد صفت
حمایت شود سوی ایرانیان — که کشور شود بی نیاز از جهان
شود موجب کاهش واردات — همینگونه افزایش صادرات
صنایع که تاسیس شد آنزمان — چو دقت نباشد بشرح کلان
دهم مختصر شرحی از نامشان — که چون بوده آغاز و انجامشان
ز روغن کشی بود و ریسندگی — دگر چرمسازی و بافندگی
همینگونه لاستیک و چرم و حریر — دگر نیکل و شیشه، صابون و چیر





رضاشاه کبیر در زمینه امور عمرانی کشور پیوسته اوامر مؤکدی صادر میفرمودند

دگر بود جوراب و کبریت و چیت　　پس جوش اکسیژن و کاربیت
زکارخانه‌های مهم دگر　　بدی اسلحه‌سازی و نیشکر
همینگونه کارخانه‌های زقند　　که شاه زند بسیار شد دلپسند
ز سیمان و زگوورن کارچوب　　برشهای دلخواه و بسیار خوب
بشد برق روشنگر راه ما　　زتدبیر و رأی شهنشاه ما
بدین وصف صدها فنون جدید　　بایران نو، نو بیامد پدید
که با دست صنعتگر جوان　　نباشد در ایران نوآن زمان
شهنشاه از وقت سرداریش　　در آن بیست سال زمامداریش
بناهای اصلاحی بی شمار　　بهر موردی کرده او استوار
که گر شرح آنان مفصل رود　　مسلم کتابی بصد من شود
چنین من کفایت کنم این زمان　　بشرحی که بگذشت آن را بیان
زکارخانه‌هائی که تأسیس شد　　رضاشاه شایان تقدیس شد
ز اصلاح صنعت در ایران زمین　　بشد ملک ایران به عزت قرین
(هدا) آرزو دارد از دادگر　　که صنعت در ایران شود پرثمر

۶- احداث راه شوسه و راه آهن سرتاسری

یکی از اصولی که تعمیم شد　　بدست رضاشاه ترسیم شد

بُداحداث راهی که درآن زمان   بشد موجب ارتباط جهان
دگر ارتباطی که شد برقرار   ز مرکز بهر نقطهٔ این دیار
که برطبق امر شه نامدار   بتصویب و تائید قانونگذار
بمنظور تأمین این راه‌ها   چنین شد روال ره وگاهها
چو شد سیصد و هشت بعد از هزار   به اسفند مه اندر آن روزگار
وزارت، پی راه بنیاد شد   یکی طرح شایسته ایجاد شد
که با امر آن شاه باحرمت   بهر کوششی بود در مملکت
بزد دست برکار ترمیم راه   که تا عاقبت کرد تعمیر راه
بطوریکه بعد از سه و هفت سال   ره شوسه طولش بطور مثال
بفرسنگ شد پنج اندر هزار   که با سعی بسیار آمد بکار
یکی دیگر از جملهٔ شاه کارها   که تحسین شده تا کنون بارها
بود راه آهن که سرتاسری است   که خود بهترین علت رهبری است
که از بندرشاه، تاشاهپور   کشیده شد آن راه بسیار دور
ز البرز بگذشت زان کوه سخت   بزحمت بیامد بر پایتخت
ز تهران گذشت و رقم تا اراک   بیامد به لطف خداوند پاک
ز شاهپور هم شد بسوی شمال   گذر کرد از زاگروس و جبال
بعوزیه شد متصل از دو سوی   بدست رضا شاه فرزانه خوی



اتصال آخرین پیچ راه‌آهن سرتاسری درایستگاه فوزیه

چو گردید آغاز آن شاهکار / نوای مخالف بشد آشکار
بدژخیم بیگانه شد رو برو / که بودند مانع ز اقدام او
ولی شاه با همت و پشتکار / که بود از سجایای آن شهریار
بکوری بیگانگان شرور / که بودند از آدمیت بدور
بطوریکه سنگ بنا را نهاد / ادامه بر آنکار سازنده داد
چنانکه در آن یازده سال شاه / که سرگرم گردید در کار راه
بهر مشکلی فائق و زور گشت / موانع ز راهش همه دور گشت
یکی از همان مشکلات بزرگ / که با رای و تدبیر شاه سترگ
بُدی برطرف عامل پول بود / که در کار آنشه نیامد رکود
اگر چه خزانه بُوُدی تهی / در انجام کارش نشد کوتهی
چو با مالیاتی ز قند و شکر / هزینه فراهم شدش سربسر
که بعد از سه و هشت سال دگر / بپایان رسید آن ره پرثمر
شهنشه بتدبیر و با پشتکار / بپایان رسانید آن شاهکار
که تاریخ پایان آن این بود / (به ایران بهار سعادت شود) ۱۳۱۷
و یا اینکه آغاز و پایان آن / بدین ره شود بر ادیبان عیان
سر آغاز نام (رضا شه) شود ۱۳۰۶ / (رضا شاهی) آنراه پایان بود
هُدا) آرزو دارد از دادگر / که عمران و آبادی بیشتر

بلطف شهنشاه ملک کیان — شود بهره از بهر ایرانیان

۷ - اصلاحات دیگر

ز اقدام برجسته باشد فزون — زمان رضا شاه، لیکن کنون
بدین وقت کم به، اشارت کنم — بذکر موارد کفایت کنم
پس از سیصد و چارده از هزار — که شد هفده دی درآن روزگار
بفرمود از بهر کشف حجاب — که نسوان برآرند از رخ نقاب
زنان را عطا کرده بود امتیاز — که باشند اندر جهان سرفراز
بجز انتخابات و جنگ و نبرد — که بد ویژگیهای اعمال مرد
از آن پس دگر بانوی آن زمن — شد آزاد در اجتماع وطن
اگرچه ز تدبیر شاه شهان — محمدرضا شاه ما این زمان
همان ویژگیها که بد بهر مرد — بمانند جانبازی اندر نبرد
شد ارزانی از لطف شه بهر زن — که پوشد لباس سپاهی به تن
ز معماریش دیگر آید سخن — که نو شد بسی سبکهای کهن
فراوان و بسیار و بس باشکوه — که در استقامت بمانند کوه
همینگونه انشاء باغ و چمن — خیابان پر از سنبل و نسترن
سهیم بود تجلیل گویندگان — سرایندگان و نویسندگان

زفردوسی آن شاعر نامدار — زسعدی که شد عزتش استوار
پس آنگه زحافظ که درحفظ بود — کلام خدا شد مر او را سرود
همین گونه خیام و دیگر کسان — که بودند ادیبان ملک کیان
بهریک بنا کرد آرامگاه — که پاس ادب را بدارد نگاه
چهارم به وعاظ دانشکده — زمعقول و منقول در هر رده
شهنشاه خوش قلب و نیکونهاد — بدان قوم فرمان منبر بداد
که در یک محیط مناسبتری — بیک وضع برجسته و بهتری
امور دیانت شود پر فروغ — بگردد ها، از ریا و دروغ
به پنجم زبیمه آغاز گشت — بسرعت رهٔ کار ما ساز گشت
فرستنده را دیو شد بکار — بفرمان آن شاه ایران مدار
ششم کار باشد به عدل و به داد — که فرمان آنرا شهنشه بداد
باصلاح عدلیه همت نهاد — اصول قوانین شد از روی داد
دگر متحد گرد شکل لباس — به تصویب مجلس ز روی اساس
به هشتم ز قانون تأسیس کار — ادارات دولت بشد برقرار
نهم بررسی شد امور غذا — بمقدار کافی بقیمت سزا
دگر بهر یاری بدین بوم و بر — بشد شیر و خورشید هم مستقر
قوانین بسیار در زندگی — براه ترقی و ساز زندگی



آرامگاه فردوسی ↑

آرامگاه سعدی ↓



قدحهای ثبت بفرمان شاه — نهادند این ملت خیرخواه
که ایران از الطاف آن شهریار — چنین گشته اندر جهان پایدار
بگیتی سرآمد شده این زمین — بخوشبختی اکنون شدستی قرین
درود فراوان ایرانیان — بروح کهن شاه ملک کیان

وقایع جنگ دوم جهانی

بیان سازم از روزهای نبرد — که آن جنگ پرفتنه با ما چه کرد
چو شد نهصد و نوزده از هزار — چنین گشت پیمانشان استوار
نگردد تجاوز دگر آشکار — ولی آن تعهد نیامد بکار
بطوریکه بعد از ده و دو بهار — به منچوری آغاز شد کارزار
پس از آن ز آلمان نازی شرر — ز سر نیزه ها شد ز پا تا بسر
چو از سیصد و بیست بعد از هزار — گهٔ تیرمه بود در کارزار
بسی دامن جنگ را پرو راند — سپاهی فزون سوی روسیه راند
ولی عده ای از سران جهان — که شد نامشان متفق در جهان
چو دیدند نازی جسارت کند — که خواهد بدنیا صدارت کند
ز ترس حقارت و یا از خطر — و یا بهر حفظ حیات بشر
بهر حال برگرد هم آمدند — بیک رأی با هم موافق شدند

که برضد آلمان نازی شوند   سه کشور به جنگش ترازی شوند
سران سه کشور پس از اتحاد   به مسکو گزیدند راه عناد
که از سوی ایران که بُد بیطرف   رسانند آذوقه را بر هدف
ولیکن چو ایران مُوافق نبود   که در جنگ، از ما بگیرند سُود
بیان داشت ایران، که ما بیطرف   نداریم بر جنگ دنیا هدف
پس این باشد از هر نزاکت بدور   که در بحر پیکار و در این امور
علیرغم امیال ایرانیان   وثیقه شود ملک ما در جهان
کس دیگری جنگ دارد بسر   شود ملک ما از چه دشمن سپر
ولی آن دو همسایهٔ نابکار   که بودند سرگرم در کارزار
ز روی سیاست و یا از قیُود   و یا اینکه دیگر مجالی نبود
بهر ره گرفتند ایرادها   ندادند گوشی باین دادها
چو بودند از نازیان در هراس   بهانه نمودند بس بی اساس
یکی زان موارد چنین ادّعا   نمودند، نسبت بما بی روا
که جاسوس نازی در آن سرزمین   کند ضدّ ما کار، از روی کین
بجائی که این اتّهامات سُست   بعقل و به منطق نبودی درست
فقط نازیانیکه در کارها   به طبق قوانین و پیمان ما
بتعداد کمتر ز پانصد نفر   ببودند در کارها مُستقر

همه اوستادان صنعت بُدند　　همه برکنار از سیاست بُدند
وبا انیکه این امر هم بارها　　زرُوز نخستین الی انتها
مُرتب بدانها برفت این ندا　　که این مطلب از جنگ باشد جدا
بقیسی که صد بار فرمود شاه　　که ایران در این ره ندارد نگاه
ولیکن مُجدّد زراه عناد　　نمودند بس تکیه بر این موّاد
که نازی بباید ز ایران رود　　اگرچه خلاف تعّهد بود
چو این آگهی شد با یرانیان　　زسوی همان دولتین آنزمان
دیگر آن دو کشور نشد منتظر　　که پاسخ بدانها شود منتشر
روان شوروی شد زسوی شمال　　زغرب وجنوب آن دگر در جدال
زهرسوی برخاک ما تاختند　　بنای عداوت عیان ساختند
چو شد سیصد وبیست بعد از هزار　　سوّم شب به شهریور آمد ببار
سه ساعت پس از نیمه شب دشمنان　　نمودند حمله بملک کیان
بنامردمی فتنه انگیختند　　بسی خون اهل وطن ریختند
سپاهیّ ایران بسر حدّ جان　　ز میهن پرستان فزون از توان
دگرسایر مردمان غیوُر　　نکردند درحفظ میهن قصوُر
بحکم سخن اندر آن گیرودار　　نمودند با اهرمن کارزار
ولیکن چو بسیار اندک بُدند　　سپاه اجانب مُوّفق شدند

که بر خاک ایران تجاوز کنند بجائی که تا پایتخت آمدند
شهنشه که دید این چنین دشمنی نمایند اقوام اهریمنی
برای جلوگیری از ضایعات همینگونه از بهر حفظ حیات
بفرمود تا سوی ایرانیان ز میهن پرستان ملک کیان
کسی در مقام دفاع از وطن مقابل نگردد بسوی اهرمن
چو شاید بدارند شرم و حیا نتازند دیگر به ایران ما
در این حال هم مردم بی گناه نهادند گردن بفرمان شاه
ولیکن نرستند از آن تیره راه نشستند بر روی خاک سیاه
چرا چون ز یک سو، ز بیگانگان فزون شد دخالت با ایرانیان
ز سوی دگر دشمن، از دشمنی پی سودجوئی ز اهریمنی
نمودند ارزاق را احتکار کز آن کار قحطی بشد آشکار
که انبارها پر ز گندم کنند نهان از نظر رزق مردم کنند
خریدند در فصل خرمن بمفت که با سود خود را نمایند جفت
بدین روی همراهی دشمنان شد از جانب سودجویان عیان

بیانی از احساس سراینده

در اینجا که شعرم به نهصد رسید مه نوزاد دی بهشتم دمید

در این سی و یکروز نوروز زیم — که دل بسته بودم به پیروزیم
بِبُود آنچنان عشق شه بر سرم — که شد روز، چون ساعتی در برم
با مید حق ماه اردیبهشت — به نهصد دگر بیت خواهم نوشت
پس از آن بنحر داد هفصد دگر — سرایم که تا نامه آید بسر
دگر بهر تصحیح و تزئین آن — بکوشم بروز و شب از روی جان
که کامل شود چار ماه دگر — در این راه نیکو بیابم ظفر
که در وضع شایسته و دلپذیر — کنم هدیه بر شاه روشن ضمیر
که شاید پذیرفته، شه شود — دل من بسی شاد از این ره شود
سرافراز گردم بدور سپنج — شوم فارغ از مهر شاهی، ز رنج
(هُدا) میکند آرزو از خدا — که از ملک ما شه نگردد جدا

کناره گیری رضاشاه از سلطنت و ترک خاک وطن

پس از آنکه با قحطی و هرج و مرج — ببردند از ملک ما غز و ارج
به اشغال بیگانه شد ملک جم — به درد سر افتاد شاه عجم
چو بعد از دخالت بکار قضا — که بر مردم آمد بسی ناسزا
سپس بهر تخریب روح روان — شد اقدام از سوی بیگانگان
نمودند تبلیغهای سیاه — علیه شهنشاه با فرّ و جاه

بکردند این ادّعای عجیب … که گر شاه دانش پژوه و ادیب
کناره بگیرد ز تخت کیان … شود تخلیه خاک ایرانیان
شهنشاه ما، هم بحفظ وطن … چنین شد صلاحش برای کهن
که از تخت شاهی کناره شود … بجایش ولیعهد تکیه زند
چو شد سیصد و بیست بعد از هزار … ز هجرت گذشته در آن روزگار
چو تابنده شد مهر، در بیست و پنج … بشهریور اندر سرای سپنج
شهنشاه بنیانگزار کبیر … همان عادل رهبر بی نظیر
جدا شد ز تاج و ز تخت و کلاه … که گردد بعزم سفر رو براه
ز تهران و قم و دگر اصفهان … ز کرمان گذشت آن شهٔ کاردان
بشد عازم بندرعباس شاه … که خارج رود آن شهٔ نیکخواه
به بندر ببوسید خاک وطن … ز راه وطن خواهی خویشتن
پس مشتی از خاک پاک وطن … بهمراه خود برد شاه کهن
به کشتی بشد با همان ارمغان … که تا سوی موریس، گردد روان
بدینگونه آن منجی ملک جم … کهنسال شاه ملوک عجم
پس از بیست و یکسال رنج و فور … که شد صرف بهبود ملک و امور
وداع وطن کرد از روی مهر … بر آن خاک سائید، پاکیزه چهر
کسی کو چنین روی جبر زمان … بترک وطن شد در آن ره روان

محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر



بخش دوّم



بوقت شهنشاهی خویشتن — برأی و به تدبیر عقل کهن
اگر پیر شد او برنج و محن — از او شد جوان سرزمین کهن
درود فراوان ایرانیان — بروح کهن مرد ملک کیان
دگر باد پاینده و برقرار — محمد رضاشاه ایران مدار

میلاد شاهنشاه آریامهر و سایر شاهزادگان

ز میلاد شاهنشهٔ مهربان		بیارم سخن بهر خوانندگان
تو ای اهل دانش به ابجد بخوان		که میلاد شه بر تو گردد عیان
یکی آمد از جمع و گفت از قضا		(ز سوی حق آید محمّد رضا)
هزار و دویست و نود بود و هشت		که بر ملک ما بخت پیروز گشت

بماه ابان بود و روز چهار		بتائید و الطاف پروردگار
تولّد شد آن خسرو نیکبخت		که امروز بالد بدو تاج و تخت
در آنروز فرخنده از آسمان		بتابید مهری بملک کیان
بکاشانهٔ گردِ اسپهبدان		که در شهر تهران بُد او را مکان
همان طفل نیکو سرشت رضا		که باشد بدو پادشاهی سزا

بجاویدی این رسوم نسق		محمّد رضا آمد از سوی حق
که بعد از رضا شاه بنیانگزار		بگیرد بر اورنگ شاهی قرار
پدر نامور بُد پسر نامدار		از آنان شد ایران چنین پایدار
ایا شاه شاهان ایران مدار		که ایران نمودی چنین استوار
غم از دشمن ناپسندت مباد		ز اندیشهٔ بدگزندت مباد



بتوفیق طاعت دلت زنده باد   جهانی بدرگاه تو بنده باد

که حق خود نگهدار و یارت بود   فروغ ره و رسم کارت بود

برومند بادت درخت اُمید   بود همچو بخت تو مویت سپید

چو شاهی بفرمان داور بود   خُدا هم بدو یار و یاور بود

پس از ذکر میلاد شاه شهان   محمّدرضا مشعل جاودان

سرایم ز شهزاده‌های دگر   که باشند نیک اختر و نامور

بترتیب اینسان خدایش بداد   که بر نام هریک رضا را نهاد

علیّ رضا و غلام رضا   چهارم بُد عبدالرّضا از قضا

دگر احمد است و ز محمود یاد   حمید آخرین پور فرزانه باد

که نام سه شهزاده‌های اخیر   بمانند دیگر مهان خبیر

رضا گشت بر نام آنان مزید   بُد این نام آن پورهای حمید

که هریک بنام نکو زنده اند   سر افراز چون مهر تابنده اند

ولیکن ز شاهپورهای رضا   علیّ رضا بر سبیل قضا

سی و سه و سیصد فزون از هزار   ششم روز آبان در روزگار

زگرگان به تهران رهٔ بازگشت   بدو بخت و اقبال ناساز گشت

بهنگام پرواز بود آن فقید   سقوط آمد و گشت ناگه شهید

بجُز هفت شهزادهٔ پاک زاد   شهنشاه و شش پُور نیکو نهاد





والاحضرت فقید شاهپور علیرضا





والاحضرت شاهپور غلامرضا

والاحضرت شاهپور عبدالرضا



والاحضرت شاهپور احمد رضا



والاحضرت شاهپور محمود رضا



والاحضرت شاهپور حمید رضا



والاحضرت شاهدخت فاطمه



والاحضرت شاهدخت اشرف



والاحضرت شاهدخت شمس

سه شهدخت مانده بجا زان کبیر — که هر یک برازنده و بی نظیر
نکونام خدمتگذار وطن — بسان برادر شهیر زمن
بسر آمد بدنیا زنیکی شدند — بهر گاه در فکر مردم بدند
کنون گویم از مام آن شهریار — که بد مادری در جهان نامدار
زمهر و محبت زجاه و کمال — برازنده بود و خجسته خصال
بد انسان کامل بعشق وطن — چه او پروراند شاه زمن
بدامان خود نوجوانی خطیر — بپرورد شاهی که شد بی نظیر
بدین روی ایرانی پاکزاد — به نیکی نماید از آن نیک یاد
(هدا) بهر آن خاندان جلیل — سلامت بخواهد ز رب خلیل



علیاحضرت پهلوی ملکه بزرگ مادر





دوران ولیعهدی و تحصیلات شاهنشاه آریامهر

هزار و دویست و نود بود و هشت ‌‌ ‌ که بر آریا بخت پیروز گشت
ولیعهد محبوب شاه رضا ‌ ‌ ‌ که گشته شهنشاه پرارج ما
تولد شد از لطف پروردگار ‌ ‌ ‌ بماه ابان آن شه نامدار
چو سنش بشش سال واندی رسید ‌ ‌ ‌ ز سوی شهنشاه ماآن سعید
ولیعهد رسمی بشد آنزمان ‌ ‌ ‌ که گردد سرافراز ملک کیان
با مر پدر تاجدار مهین ‌ ‌ ‌ مقرر چنین شد که آن نازنین

پس از آن کند شرکت اندر امور ‌ ‌ ‌ که در انجمن گاه یابد حضور
ولیعهد ایران ز روز نخست ‌ ‌ ‌ که در امر این ملک شرکت بجست
بهابراز شخصیت واقعی ‌ ‌ ‌ نمودار شد بین هر مجمعی



مُلتبِس بشد بر لباس نظام   برازنده با حالت انتظام

بیاموخت فن سپاهیگری　　که شایسته گردد پی رهبری
بشش سال دیگر ولیعهد پاک　　بامر شهنشاه این آب و خاک
بسوئیس رفت آن یل پرهنر　　که در بحر دانش شود بارور
بهمراه او بود شخصی ادیب　　نفیسی، ز ایرانیان نجیب
از آن روی سوئیس شد منتخب　　که بُد کشوری مهد علم و ادب
ز سوی دگر کشوری بیطرف　　که در جنگ عالم نبودش هدف
(له روزه) به نزدیک شهر ژنو　　که بُد مایهٔ علم و فخر ژنو
بشد مرکز و مسکن آن جوان　　که با علم و دانش شود کاروان
ولیعهد ایران بسعی مزید　　ز حُسن سلوک و ز مِهر حمید
درخشید بین هزاران نفر　　چو خورشید تابنده آن پرهنر
جوائز مرتب ز سوی مُدیر　　در آن مجمع مردمان دبیر
به نزدیک والای آن راد گُرد　　همه ساله با فخر تقدیم شد
خلاصه ولیعهد ایران زمین　　چو خورشید تابان در آن سرزمین

درخشید در ورزش و علم و خوی — همیشه بکاوش بُد و جستجوی
ولیعهد ایران نیکوخصال — بماه اردیبهشت مه پس از چند سال
بسوی وطن از ژنو شد روان — که بُد دیپلمش بهترین ارمغان
سه صد بار و پانزده زبعد هزار — ز اردیبهشت هفده شد روزگار
مُحمّد رضا زاده پهلوی — بهمراه سرمایهٔ معنوی
ز سمت شمال بندر پهلوی — بصد مهر آن پور کیخسروی
بخاک وطن زد قدم پور شاه — بشوق فراوان بصد فرّ و جاه
ولی چون رضاشاه بنیانگزار — بشوق جگرگوشهٔ تا مدار
بهمراهی خاندان کبار — به بندر بودند در انتظار
چو افتاد شهزاده چشمش به شاه — بصد شوق آمد برشه زراه
شدند آن زمان سوی تهران روان — به عزّ و به شوکت به فخر عیان
ولی چون ولیعهد و شاه شهان — رسیدند اندر کرج آن زمان
همانوقت از جانب پایتخت — با جلال آن موکب نیکبخت
سراسر تمام بزرگان شهر — ز فرماندهان و امیران شهر
نمایندگان و وزیران همه — رئیسان ایل و دلیران همه
ز تهران بسوی کرج آمدند — بدیدار شهزاده شایق بُدند
که بر مقدم شاه و آن پور پاک — بسایند رخسار بر روی خاک

پس از پیشوازی که شد آن زمان — ز سوی بزرگان ایرانیان
به تصمیم شهزاده و شهریار — بمرکز شدی عزمشان برقرار
چو بر جانب شهر تهران روان — شدند از کرج پادشاه و مهان
تمامی چو فرّ بهار آمدند — به صد عزّت و افتخار آمدند
بهار طبیعت باردیبهشت — دوباره به تهران ما پا بهشت

شاهنشاه آریامهر در دانشکدهٔ افسری و رسیدگی به امور بازرسی







ده و پنج و سیصد فزون از هزار — به شمسی ز هجرت شده برگزار
ولیعهد محبوب ایران زمین — بدانشکده رفت گرد مهین
دو سالی در آن مهد علم و هنر — ز علم نظامی بشد بهره ور
پس از آنکه فن سپاهیگری — بهمراه تعلیم دانشوری
فزون تر بیاموخت در حدّ خود — ز تمرین و تحصیل فارغ بشد
بشد افسر آن نوجوان دلیر — بدست پدر پادشاه کبیر



پس از آن شهنشاه با اقتدار
بدادش فرامینی از ابتکار

شود بازرس از برای سپاه
که در سطح عالی بُد آن نیکخواه

بدین روی فرمود کار دگر
بشهزاده از مهر بار دگر

که با حفظ شغل سپاهیگری
بباید پدر را کنی یاوری

که با حُسن خُلق و عدالتگری
نمائی تو در مملکت داوری

ز کُلّ ادارات این آب و خاک
قصور و تأمل شود زود پاک

چو بشنید فرمان و رأی پدر
نکردی دگر وقت خود را هدر

بفرمان آن شهریار بزرگ
بشد داوری راستگار سترگ

چو در بهر فرهنگ علم و هنر
همینگونه اندر امور دگر

بویژه فنون سپاهیگری
قوی بود و برتر ز هر مهتری

بدین روی شد بهترین داور او
بخرد و کلان هم بُدی یاور او

چو شد عامل رای افکار نیک
برای پدر بود همکار نیک

پس آنگاه شاهنشه کامکار
چنین گشت کارش بسی استوار

که در کارهای مهم و خطیر
بویژه که در داوری آن خبیر

ولیعهد را همرهٔ خود ببرد
که تکمیل گردد براه خرد

بدینگونه از بخت پیروزمند
بشد روشنی بخش و بس ارجمند

دگر شد بهمراه شاه عظام
بهر جا بویژه که در بار عام

(هُدا)ی سپاهی ز پروردگار ‏ ‏ ‏ سعادت بخواهد در این روزگار
برای جوانبخت شاه کیان ‏ ‏ ‏ که جاوید ماند بر ایرانیان

که با بینش شهریار عظیم ‏ ‏ ‏ که بُد بر تمام موارد حکیم
شود آشنا با امور شهی ‏ ‏ ‏ بدانش پژوهی و با فرّهی

ازدواج شاهنشاه آریامهر با شاهزاده فوزیّه ۱۳۱۷

سه صد بار و هفده فزون از هزار ‏ ‏ ‏ به شمسی ز هجرت شده برگذار
چو در ماه اسفند شد بیست و چار ‏ ‏ ‏ بدان روز شهزادهٔ شد کامکار
ولیعهد محبوب ایران زمین ‏ ‏ ‏ بشهزاده فوزیّه آمد قرین
نمود عشق خود را عیان آن شهیر ‏ ‏ ‏ به شهزادهٔ چون خودش بی نظیر
برای پدر پادشاه مهین ‏ ‏ ‏ نمود ازدواج آن مهٔ پاک دین
اگرچه به خوشبختی آمد قرین ‏ ‏ ‏ ز ناشوئیٔ آن دو مهر آفرین
ولیکن دوام زیادی نیافت ‏ ‏ ‏ طلاق و جدائیٔ بر آنان شتافت
که در ابتدای شهی از برش ‏ ‏ ‏ برفت و شد اندیشهٔ دیگرش
از او یادگاری در این خاندان ‏ ‏ ‏ که گردیده بر یاد او جاودان
یکی شاهدخت است شهناز نام ‏ ‏ ‏ که باشد بسی مورد احترام



عزیز و گرامی است پیش پدر — بُوَد مهربان و خجسته سیر

(هُدا) نیکبختی کند آرزو — برای شهنشاه و شهدخت او



«شاهنشاه هنگام افتتاح مجلس دوره شانزدهم و اولین دوره مجلس سنا»

آغاز شاهنشاهی و ادای سوگند

بشرحی کزین پیش بنگاشتم — در این شاهنامه بیان داشتم
بتاریخ شهریور بیست بود — که شاه کهن ترک میهن نمود
به‌طبق قوانین این مملکت — ولیعهد را میرسد سلطنت
که باشد محمّدرضا پهلوی — سزاوار بر تاج کیخسروی
برابر برسم و رسوم شهی — بمانند شاهان با فرّهی
بمجلس عزیمت بفرمود شاه — که گوید بملّت و را چیست راه
بفرمود آئین سوگند را — که بندد بجان عهد و پیوند را
بدین شرح بوده قسم نامه اش — که بر متن آن بوده برنامه اش



متن قسم‌نامه

قسم باد برنام یزدان پاک   که باشد نگهدار این آب و خاک
بقرآن که شد منطق مُسلمین   بنام نبی خاتم مُرسلین
همان را عمل میکنم از ازل   که گفته خُداوند عزّ و جل
همه همّ خود را بسود وطن   کنم صرف تا جان بُود در بدن
کنم کوشش خود فزون از توان   که تا ملک ایران نمایم جوان
زهرچه به قانون مشروطه هست   کنم پیروی تا بروز الست
باثنی عشر مذهب مسلمین   کنم سعی در راه دین مُبین
پس آنگاه در عدل و داد امُور   بوقت قضاوت ز اغراض دور
بگیرم به مدّ نظر من خدای   نگردم ز راه درستی جدای
بجز عزّت سروری در جهان   نخواهم براخلاف ملک کیان
به مدلول سوگند بندم کمر   که تا زنده هستم در این بوم و بر

نخستین تذکّر شاهنشاه آریامهر به وکیلان مجلس و مسئولین امُور

پس از آن بفرمُود شاه زمن   بجمع وکیلان در آن انجمن
که هرکس بباید به تدبیر خویش   بسرعت برد کارها را به پیش
بویژه بهمکاری بیشتر   بهمراهی و یاری بیشتر



نخستین تذکر شاهنشاه آریامهر بوکلای مجلس

بگوشند یکسر ز پیر و جوان
بهر جا زن و مرد و خرد و کلان
اگر ورا وارات سستی رود
و یا هرکسی زو گناهی بود
بشدّت مجازات باید شود
مبادا کسی برکژی ره رود

پیمان سه جانبه بین کشورهای شاهنشاهی ایران، روس و انگلیس

شه ما چو دید از یسار و یمین
شود اجنبی وارد سرزمین
چو اندر نظر داشت آن باخرد
که بیگانه از حدّ خود نگذرد
بفرمود پیمانی از هر طرف
بمنظور تعیین وضع و هدف
نخستین شود بسته عقد و قرار
که روشن شود کارشان بردار
چنین طبق فرمان شاه شهان
فروغی سیاست مدار جهان
که آنوقت صدر اعظم ملک بود
در این راه بسیار کوشش نمود
چو شد سیصد و بیست بعد از هزار
نهٔ فرودین بود در روزگار
به نهٔ فصل با شرح و لبط مزید
قراری بدینسان بیامد پدید

فصل اوّل

در این فصل دو دولت متّحد
نمودند این عقد را منعقد
که هر یک جداگانه و منفرد
همینگونه از هر دو سو متّحد
حدود و ثغور تمام وطن
شود حفظ از سوی آن هر دو تن

دگر در امورات این سلطنت — دخالت نسازند در مملکت
که تا در جمیع امور آن ملل — نسازند در کار ایران خلل

فصل دوم

ز یکسو شاهنشه پهلوی — ز سوی دگر دولتین قوی
بباید شود بینشان استوار — عهودی که آید به عقد و قرار

فصل سوم

دو دولت بر این کار گردن نهند — که تا آن زمانی که بر این رهند
اگر شد تجاوز ز سوئی بما — نمایند دفع همان ماجرا
دگر سوی ایران تعهد شود — عمل طبق مشروح زیرین رود
یکی بر جمیع مسائل همه — بمنظور حمل وسائل همه
کند بذل همکاری از یکطرف — بشرطی نباشد دخالت بدف
دگر در امور مهمات جنگ — همینگونه ابزار و توپ و تفنگ
جمیع وسائل بدون درنگ — سپاهیگران جمله از تیپ و هنگ
تمامی بتأمین کامل رود — دخالت نباید بدانها شود
لذا بهر تأمین در حسن امور — شود در تمام مسائل مرور
ز رود و زره آهن و راهها — همینگونه باند فرودگاهها
دگر از بنادر در انبارها — دگر آنکه در مورد کارها

تمامی بدست دو دولت شود   که تا کارها شان زهم نگسلد
دگر بهر تأمین امر عبور   نگردد بحفظ مدارک قصور
بویژه بتأمین اخبار جنگ   بکوشند در هر کجا بی درنگ
تمام مساعی که ممکن شود   بمنظور تأمین آنان رود
سیم واضح و روشن است این اصول   بمنظور توفیق در این فصول
دو کشور بسرحد علم و کمال   تمام نیازی که در این جدال
بایران کند روی در هر ممر   برآورده سازند پا تا بسر

فصل چهارم

دو دولت بود صاحب اختیار   ز نیروی سه گانهٔ بیشمار
بحدیکه لازم شود بهر جنگ   شود وارد خاک ما بی درنگ
ولیکن محل قرار قوا   بهر نقطه زین مملکت شد روا
بباید به تصویب ایران بود   در این ره نباید تجاوز شود
ز سوی دگر یاری آن قوا   بایرانیان باشد از دم روا
بشرطی تصور نگردد چنین   که اشغال گردیده ایران زمین
و یا در امورات این مملکت   دخالت نگردد بسی بیجهت
دگر مصلحت اندر این ره بود   که هر قدر فوری که ممکن شود
پس از این اصولیکه شد استوار   پس از عقد پیمان و عهد و قرار

قرار جداگانهٔ دیگری — به تعیین تکلیف هر کشوری
شود بسته تا آنکه روشن شود — بپایان جنگ آنچه باید بود
بویژه امور عبور قوا — که باشد اهم بیانات ما
امور خسارت، بر اقتصاد — اجاره و تأسیس راه زیاد
خلاصه بهره که ممکن بود — خسارت در این ملک جبران شود

فصل پنجم

پس از آنکه گردید پایان جنگ — دو دولت از ایران بدون درنگ
بطبق تعهد که بُد برقرار — بماه ششم اندر آن روزگار
شود تخلیه از قوای دول — که دیگر با ایران نپاید خلل

فصل ششم

دو دولت بباید عنایت کنند — رهٔ خویشتن را رعایت کنند
که برخورد آن با سران ملل — دگرانیکه در راه صلح دول
نگردد وسیله به ضرّ وزیان — بر این ملک از سوی بیگانگان
دگرانیکه پیمانهای جدید — منافات این وعده های وعید
نبندد بهر موردی در جهان — مگر طبق تصویب ایرانیان
زسوی دگر نیز شاه شهان — به پیمان مقیّد نمود این بیان
که پیمان دیگر خلاف اصول — نبندد مگر در رهٔ این فصول

فصل هفتم

در این فصل دو دولت متحد ... نمودند این عقد را منعقد
که هر ناروائی ز جنگ ملل ... بدین کشور آید ز یان و خلل
نمایند جبران آن ضایعات ... بویژه که در مورد اقتصاد

فصل هشتم

قراری بر این عقد از هر دو سوی ... زیک سوی شاهنشه نیکوی
زسوی دگر دولتین قوی ... بریتانیا و دگر شوروی
بباید به پیمان نمایند عمل ... بهر مورد و هر زمان و محل

فصل نهم

پس از آنکه امضاء شد این اثر ... برای سه دولت بود معتبر
و تا آن زمانی که جنگندگان ... بخارج روند از سرای کیان
بطوریکه در فصل پنجم قرار ... بباید همیشه شود استوار
چنین هر نماینده دولتی ... که مختار بد سوی هر ملتی
نمودند امضاء و مهر سند ... که این نامه یادی از آنان کند
سهیلی بد از سوی ایران ما ... دگر بد (بولارد) از بریتانیا
زروس (اسمیرنوف) بیادگار ... شد این عقد سه جانبه برقرار
چو این عقد شد بسته در آن زمان ... بشد حاکمیت به امن و امان
چو خود بود تضمینی از هر جهت ... به تعیین تکلیف سه مملکت

بجدّی شود روشن و پُر شعاع — که ایران رها گردد از ارتجاع
اگرچه حقیقت به متنش عمل — نکردند بیگانگان دغل
ولیکن ز تهدید و راه خطر — مصون گشت و شد وانگهی برحذر
که آنهم به نیروی عقل و خرد — ز شاهی که شاهی بدو ره برد
ز تهدید ها شد گهی در امان — به تدبیر شاهنشه کاردان
(هُدا) هم دعایش بشاه شهیر — بدان رهبر عادل و بی نظیر
بود اینکه، تا هست گیتی براه — شود نیکبختی بهمراه شاه

قحطی و ناامنی و تشکیل احزاب سیاسی

از آغاز کار قوای عدوی — که بر خاک ما آمدند از دو سوی
چو بودند بیگانگان کینه پیش — نمودند احوال ما را پریش
از آن جنگ آمد بلایا پدید — که بودند چون زخمهای شدید
که بر پیکر این وطن شد عیان — چو خونابه در مویرگها روان
ز یک سو محّل سیاسی بدند — وسیله برای تباهی شدند
ز سوی دگر حمل و یروس بود — که خود موجب مرگ و تیفوس بود
دگر قحطی و تنگدستی ببار — بیامد بشد وضع ایران فکار
بجائی که نان و برنج و شکر — بشد جیره بندی در این بوم و بر

دگر اینکه زان مردمان دردورنج — نمودار شد در سرای سپنج
بدنبال آن روی کار آمدند — قوای مخرّب ببار آمدند
بهر صورتی حزب یاجمعیّت — که بودند بی بهره از تربیت
بهر گوشه زین مملکت دسته ها — به بیگانگان رشته پیوسته ها
بنای خرابی و خود کامگی — نهادند در کار رود رزندگی
خلاصه در آن چند سال غزا — به ایران زمین زندگی شد عزا
چو پی ریزی حربهای خطا — که از اجنبی شد در ایران بپا
دگر بس زیانکاری بیحساب — ببار آمد از مردم بی کتاب
تمامی بنائی بُد از آن سراب — که ایران از آن بردرنج وعذاب
اگر مملکت بود چندی خراب — از آن آتش جنگ میشد کباب

و یا گرکسی از لئیمان دین — بجائی رسیده در این سرزمین
بدان مایهٔ علتش جنگ بود — از آن اجنبی های پُرننگ بود
که با حقد و دیوانگی و اسف — نمودند حمله بما بیهدف
اگر بعد از آن راه ما شد صواب — بکار آمد آنکه حساب وکتاب
نباشد دگر یک وجب ره خرب — گُلستان شده برکه و منجلاب
بجای گُنه هست فعل ثواب — اثر نیست دیگر ز رنج و عذاب
اگر از کسی با شدت این سئوال — که چون بوده بر کار ما ها روال

بهر پرسشی میدهندت جواب ... که در ملک ایران شده انقلاب
چنین بوده لطف خدای جهان ... که از موهبت های شاه شهان
زتدبیر و از رای و شایستگی ... زنیروی ایمان و بایستگی
همینگونه از شوکت و عزتش ... زروی وطنخواهی ملتش
زنیروی ارتش که باشد قوی ... بزیر فرامین کیخسروی
کنون گشته ایران سراسر بهشت ... شده نیکبختی بما سرنوشت
زکلک همین نامهٔ پرگهر ... برای (هدا) هست باب ظفر

اعلام جنگ ایران با آلمان

چو آلمان نازی بفکر ظفر ... بدنیا بودش نخستین نظر
که تا حس خودخواهی خویش را ... کند قانع آن طبع پرنیش را
پس از آن زمام امور جهان ... بگیرد بدستش به فخر عیان
برای جلوگیری نازیان ... شش و بیست کشور بملک جهان
بشد متحد در زمان غزا ... چو نازی نبد تا بدان حد سزا
که تازد بگیتی همی سربسر ... رود صلح دنیا براه خطر
بمنظور حفظ حقوق بشر ... ببستند سدی بر آن خیره سر
نریزد دگر خون مردم بخاک ... نسازد دگر این جهان چاک چاک

ولیکن بطوریکه شرحش برفت — شش و بیست کشور به جنگش برفت
که در بین آن اتحاد عظیم — که بودند در عزم خود مستقیم
یکی هم بُد ایران که ناچار گشت — بهمکاری مُتّفق یار گشت
چنین طبق تدبیر شاه کیان — فرا این جنگی با ایرانیان
پس از سیصد و بیست دو از هزار — چو بر ماه شش هفده شد روزگار
بشد صادر و گشت وارد بجنگ — نبودی دگر چون مجال درنگ
بفرمود شاهنشهٔ مهربان — بر آن پیشنهادی که آمد عیان
ز سوی وزیران و درباریان — که با اصل پنجاه و یک شد بیان
کنون شد مُقرّر با علام جنگ — با یرانیان غیور و زرنگ
که ایران ما هم چو یک مُتّفق — بجنگ جهانی شود منطبق
بویژه که نقش مُهمّ غزا — در آن جنگ طبق اصول قضا
نبُد خارج از عهدهٔ ملک ما — گرفتار شد بین جنگده ها
مساعیّ ایرانیان اصیل — بجنگ جهانی بسی بُد دخیل
چو با همّت مردم این دیار — پُل فتح و پیروزی کار زار
نصیب ملل شد ، بنازی شکست — چنان شد که نازی بجایش نشست

کنفرانس سران سه کشور در تهران

سران سه کشور به پیمان شدند — که تا راه شایسته‌ای را روند
فرانکلین روزولت، دگر استالین — همینگونه چرچیل مغز زمین
پس از سیصد و بیست و دو از هزار — چو شد ماه آذر در آن روزگار
سه تائی به تهران شدند آن زمان — که با شهریار جوان کیان
نمایند شورا به حسن امور — که در فتح نایدگمان قصور
دگر بین خود کنفرانس مهین — بپا ساختند اندرین سرزمین
که بعد از سه روز دگر آن جهان — بپایان رسید کار و برنامه‌شان
بفوری بشد منعکس رأیشان — که چون بوده افعال انجامشان
که من مختصر شرح آن میدهم — دریغ است ناگفته زان بگذرم
چنین طبق اعلام و حسن اساس — بشد منتشر متن آن کنفرانس
گرفتند تصمیم قطعی بکار — چو در کار صلح و چه در کارزار
نخستین هدف بود بر متفق — که با وضع دنیا شود منطبق
بد آن امر تا نازی خیره سر — بیفتد ز پا دفع گردد خطر
به پیریزی صلح دنیا شوند — بباید که راه سلامت روند

که دنیا از این ننگ و جنگ و جدل — شود خاطر آسوده از هر خلل
بصلحی که جاوید ماند بروز — نمایند اقدام خود را بروز
که در سایهٔ صلح و حسن امور — نگردد در آسایش ما قصور
بخوشبختی جاودانه رسیم — به نیکی همیشه مزین شویم
(هدا) هم بتائید فر خدا — نگردد ز خدمتگذاری جدا

درگذشت اعلیحضرت رضاشاه کبیر

بشرحی که در پیش بنگاشتم — بوصف رضاشه بیان داشتم
بشهریور بیست آن نیکخوی — ز میهن بخارج نمودند روی
چو از بندر عباس شد رهسپار — بموریس رفت آن شه نامدار



توقف نمودند چندی در آن — روانه شدندی پس زان مکان
بژوهانسبورگ رفت شاه کهن — برنجی که بودش ز هجر وطن

یکی از سجایای آن نیکنام — بیارم کنون من بحسن ختام

همان شهریاری که از جان و دل — فزون کرد خدمت به این آب و گل

بوقتی که میخواست زایران رود — گرانمایه چیزی بهمره برد

توجه بآن شوکت و تاج و تخت — زر و زیور و پول و الماس و رخت

نکردند لیکن گرامی ترین — همینگونه با ارزش بهترین

رهاورد او بود در این سفر — که همواره بودش مر او را به بر

ز خاک وطن برد همراه خویش — که مرهم نهد زان بقلب پریش

ز روزی که زین خاک شد او جدا — همه ذکر او بود شاه و خدا

سه و بیست و سیصد فزون از هزار — سه روز از امرداد شد برگزار

چو آمد سحرگاه روز چهار — بجای ابد برگرفتی قرار

بحالی که آن خاک بُد در برش — شده موجب زینت بسترش

بیاد وطن رهسپار جنان — شد آنرا هبر لایق و کاردان

جنازه از آنجا سوی قاهره — سوی مصر آورده شد یکسره

در آن شهر شد مومیائی تنش — برسم امانت، بسپردندش

نُه و بیست و سیصد ز بعد هزار — ز اردیبهشت هفده شد روزگار

که با عزت و احترام زیاد — برای شهنشاه نیکو نهاد

بایران بشد منتقل آن کبیر — که گردد بخاک وطن جای گیر



رضاشاه کبیر بنیانگذار ایران نو هنگام عزیمت از وطن مشتی

ازخاك پاك ایران عزیز را بعنوان بهترین ارمغان همراه میبرند







فقید کبیر آن شهٔ نیکنام — که بر روح پاکش هزاران سلام
بجا لیک شاهنشهٔ نامدار — بهمراه شاهزادگان کبار
بدرگاه او ملّتی غمگسار — همه دردمند و همه سوگوار
همه از غم شاه خود بیقرار — ببودند بر پیکرش اشکبار
ز ایمان شاهنشهٔ با خدا — با ولاد پیغمبر (۳۰) مصطفی



به آرامگاهی جوار حرم | بشد دفن آن رهبر محترم



آرامگاه رضا شاه کبیر

همان شاه بنیانگزار بزرگ | همان رهبر زورمند سترگ
همان منجی ملتی پاک دین | بخاک وطن شد برحمت قرین
هزاران درود و هزاران سلام | بروح شریف همان نیکنام

منع واگذاری امتیاز نفت به بیگانگان

بسال هزار و سیصد و بیست و سه چو شد مهر ماه (کافتارادزه)
بهمراه یک هیئت از سوی روس نمودند در ملک ایران جلوس
بکرد اینچنین پیشنهادی عجیب بقصد ریا و به رنگ و فریب
که از نفت بحر خزر هر چه هست بگیرد هم او امتیازش بدست
بدینگونه اندر شمال وطن کند نفت خارج ز ملک کهن
بشرطی که پنجاه و یک درصدش تعلق بگیرد بسود خودش
ولی پیشنهادش بایرانیان گران آمد از بهر خرد و کلان
فقط حزب توده و وابستگان نمودند از کار او پشتبان
اگرچه همین فعل آن بیخرد سبب شد جدائی در ایران شود
ولی آخرالامر آن نانجیب که قصدش فقط بود بهر فریب
چو مأیوس شد از همین پیشنهاد برآورد آه و فغان از نهاد
به تهدید از جانب روسها که آنروز بد در رهی ناروا
متینگ بزرگی بپا ساخت او بشوزشگر بیا بیاورد رو
بویژه که در پنجم ماه بود ز آبان که جمعی تظاهر نمود
همه حامیانش ز توده بدند که در فعل ننگین یارش شدند

دگر ارتش سرخ روس آن زمان — که در ملک ما بودش او را مکان
ز روی تباهی و حقد و عناد — شدی پشتبان همان بدنهاد
بشرحی که بر روی هر کامیون — نشسته از آن مردمان جبون
شده وارد اغتشاش کلان — بسود لئیمان و بیگانگان
ولی چون چنین شد ز بی‌بخردان — ره چاره جستند ایرانیان
نخستین نمودند او را برون — سه ماده بقانون ما شد فزون
که بودند لغو همین امتیاز — ز بیگانه‌هائی که با چشم آز
نظر دوخته بودند بر نفت ما — تجاوز نمایند بر بخت ما
بشد لغو هر امتیاز دگر — ز بیگانگان اندرین بوم و بر
که دیگر از آن روزها تا ابد — روال و ره کار اینسان شود
که دولت نباید دگر هیچگاه — دهد امتیاز طلای سیاه
مگر آنکه بر نفع ایران بود — همان هم به تصویب مجلس رود
که گر شد صلاح وکیلان ما — ببندند پیمان آن جابجا
دگر اینکه هرگاه در این امور — ز هر کس شود کوتهی و قصور
گنهکار باید بکیفر رسد — مبادا بایران تعدی شود
(هما) خدمت شه شده پیشه‌اش — سرودی چنین گشته اندیشه‌اش
که در راه خدمت به علم و ادب — بشهنامه گوئی شده منتخب

تحریکات و اغتشاشات داخلی و تعویض پی در پی کابینه ها

پس از جنگ بیست و سه و بیست و چار — که ایران بدر دسر آمد دچار
چنان هرج و مرجی شد از روی کین — که شد زندگی بر تمامی غمین
همه کشمکشهای حزبی بکار — دروغ و تملّق بیامد ببار
ز سوئی جراید ز نابخردی — بشد منتشر در خصوص بدی
علیه مقامات این مملکت — بشد ناسزاگوئی از هر جهت
تمام کسانی که با زهد و دلق — ببودند در خدمت شاه و خلق
ز آماج هر تهمت و افترا — مصون کی ببودند در هر سرا
ز یک سوی نیروی بیگانگان — حریص خرابی چو دیوانگان
دخالت نمودند شورشگران — دگر با نفوذ یکه وابستگان
در این آب و خاک جهی داشتند — بظلم و ستم پرچم افراشتند
ز سوی دگر عدّه ای تیره دل — که بودند همچون خر پا بگل
نمودند بر خائنان یاوری — برفتند دنبال شورشگری
بکردند از اجنبی پیروی — به تشکیل احزاب، در کجروی
زده دست با خدعه و ریب و رنگ — به تشکیل آن حزب بدنام و ننگ
چنین حزب توده در آن روزگار — که نامش بود مایهٔ ننگ و عار

وجود آمد از مایه‌های دروغ | ز مجموع آن توده‌ٔ بی فروغ
دگر مرکز آذرآبادگان | بپا گشت شورش ز بیگانگان
ز راه نفوذی که بیگانه داشت | بنای خرابی با یران گذاشت
بویژه سیاستمداران ما | ز سوی شمال و بریتانیا
بسختی دچار مضیقه شدند | به دشمن پناهی وثیقه شدند
که اعمال گردد نفوذ عدو | ز روی تحکم از آن زشتخو
چنان ناروائی و نامردمی | در آن پیچ و خمهای سردرگمی
ز بیگانه در ملک ما شد عیان | که ملت برآمد بآه و فغان
بصدر اعظمان فرصت خدمتی | ندادند با شد بپا مدتی
بطوریکه در عرض یکسال و نیم | چهار دولت از علت و ترس و بیم
پیاپی عوض شد ز روی نیاز | چرا چون نبودی کسی کارساز
نبودند قادر بانجام کار | که کابینه گردد بسی استوار
لذا هیچ دولت فزونتر ز چار | و یا پنج ماهی، نشد برقرار

پایان جنگ دوم و واقعهٔ گنبد قابوس

بسال هزار سیصد و بیست و چهار | امرداد مه بود پایان کار
چو جنگ جهانی بپایان رسید | که آثار نازی بشد ناپدید

همان گاه یکعده از افسران — به تحریک عمال بیگانگان
مجهز بافزار جنگ نظام — زدندی بهم نیروی انتظام
پس آنگاه بیش از دو اندر هزار — فراهم شد از ترکمن ها سوار
ز افراد ایل یموت بیشتر — بزد مشت بیهوده بر نیشتر
ز سوی دگر آتش سرخ روس — بمانند دژخیم های عبوس
حمایتگر شورشیها شدند — که با یکدگر راه ناحق روند
چو دولت بر این امر واقف شدی — که شورشگرانرا حمایت بُدی
فرستاد نیرو بسوی عدو — که بندد رهٔ دشمن کینه جو
ولی چون (بجابون) رسید آن قوا — گرفتند بر او سر راه را
بناچار برگشت بر پایتخت — بدون نتیجه از آن راه سخت
ولیکن فداکاری پادگان — که قابوس گنبد بُد آنرا مکان
بمردانگی ها بپا خاستند — به رزمندگی پرچم افراشتند
سرانجام نیروی شورشگران — بدست همان لشگر کاردان
بپایان شد آن شورش و کینشان — برفت از میان نام ننگینشان
بدین روی آن خطه زرفشان — بشد پاک از شورش یاغیان
(خدا) خواهد از کردگار جهان — که ایران بماند بسی جاودان

تشکیل احزاب (دموکرات، کومله) در آذربایجان و کردستان تحریک روسها و جعفر پیشه ور

بپایان شهریور بیست و چار — یکی از گروه شقاوت شعار
که بُد نام او جعفر پیشه ور — نمیکرد از فعل ننگش حذر
همانوقت در آذرآبادگان — بیاری نیروی بیگانگان
بپا کرد حزب دموکرات را — که سازد عیان اغتشاشات را
پس از آن بیک قسمتی دست یافت — بظلم و ستم اندر آن خطه تاخت
بقسمی که بعد از سه ماه دگر — در آن خطه بنمود او مستقر
برای خودش دولتی مستقل — در آن وضع آشفته و مضمحل
ز سوی دگر در همانوقت نیز — گروهی از آن مردم بی تمیز
ز اکراد با یاری روسها — زدند از شقاوت بسی کوسها
زده دست آن عده چون حرمله — به تشکیل حزبی که بُد کومله
با علام جمهوری مستقل — شد اقدام زان مردم تیره دل
که با حسن تدبیر شاه کیان — ز جانبازی جمع ایرانیان
برفت از میان کین و بنیادشان — بشد ریشه کن ظلم و بیدادشان

ماجرای تخلیهٔ ایران

سال هزار و سیصد و بیست و چار	ز اردیبهشت ماه در روزگار
که جنگ جهانی بپایان رسید	امید مودّت بایران رسید
سپس کنفرانسی ز سوی دول	بشهر پوتسدام سران ملل
بدادند تشکیل از هر طرف	که روشن شود بهر آنان هدف
پس از شور بسیار از رایزن	شد اعلام صادر بهر انجمن
یکی زان موارد که گشته بیان	شد از بهر نیروی بیگانگان
که ایران شود تخلیه زان قوا	چنین شد برای بزرگان روا
بوقتی که نازی ز پا اوفتاد	بژاپن گرفتند راه عناد
ولی بعد از آنکه ز بمباردمان	دو شهرش برفت از میان آنزمان
بناچار تسلیم گشتند زود	چو دیگر بر آنان مجالی نبود
چو ژاپن تسلیم شد آنزمان	شد اتمام جنگ تمام جهان
چنین طبق پیمان و عهد و قرار	ببستند در موقع کارزار
بباید که نیروی بیگانگان	پس از آنکه پایان جنگ جهان
شد اعلام ایران پس از ماه شش	شود تخلیه طبق رای و روش
لذا در همان سال اسفند ماه	بجز نیروی روسی کینه خواه

بشد تخلیه خاک ایران زمین ‏ ‏ ‏ ولیکن ز روسی بماگشت کین
چه با عذرهائی ز منطق بدور ‏ ‏ ‏ باجرای پیمانشان شد قصور
یکی زان موارد که بُد ناسزا ‏ ‏ ‏ نمود ارتش سُرخ با ما غزا
بُدآن امتیازی به نفت شمال ‏ ‏ ‏ که بر روح آنان برآمد ملال
ولی این مسائل بهانه شدند ‏ ‏ ‏ که ازعهد و پیمان خود بگذرند
وجود همان ارتش شوروی ‏ ‏ ‏ بپا تخت یا خطهٔ دیگری
بشد موجب اغتشاش دگر ‏ ‏ ‏ که حزب مُخرّب شود بارور
کز اوّل بنام دموکرات بود ‏ ‏ ‏ ولی ریشهٔ آن بشد وانمود
ز توده بشد تیره گیها فزون ‏ ‏ ‏ گُروهی ز مردم شد از ره برون
چو یک عدّه از مردم ساده دل ‏ ‏ ‏ گرفتار گشتند و آنگه خجل
که در فصل آینده من مختصر ‏ ‏ ‏ بیان سازم از شاه با عدل و فر
که با لطف پروردگار مُبین ‏ ‏ ‏ بهمراهی خلق ایران زمین
چگونه به تدبیر و رائی و خرد ‏ ‏ ‏ از آن راه پُر پیچ و خم بگذرد
کند تخلیه آذر آبادگان ‏ ‏ ‏ ز اقوام و نیروی بیگانگان
بخواباند آن شورش و غائله ‏ ‏ ‏ ز گرگان افتاده، اندر گله
بدین روی، ایران شد از آن امان ‏ ‏ ‏ ز دست لئیمان و بیگانگان
(هُدا) هم به گُلزار ایرانیان ‏ ‏ ‏ دهد جان خود را که تا هست جان

فداکاری شاهنشاه آریامهر در راه نجات آذربایجان

یسه صد بار و بیست و چهار از هزار — که ایران بوضع بدی شد دچار
ز چار سال پیش عنصر دیو روی — بنام غلام یحیای زشتخوی
ز قفقاز بر ملک ما پا نهاد — که شد عامل دشمنی و عناد
چو آغاز شد هجرتش آن پلید — بپا کرد بس اغتشاش شدید
بشهر میانه بنا کرد حزب — از آن حزبهائی که بودند کذب
همان توده‌ٔ پست ویرانه گر — که شد دشمن ملتی خوش گهر
که همراهی از سوی نیروی روس — دموکراتها را نمودند لوس
بقسمی که از آذرآبادگان — سلاح خلع شد اندر آن پادگان
گرفتند زنجان و هم اردبیل — میانه، مراغه و از این قبیل
به حبس و به کشتار ایرانیان — نهادند بنیان چو دیوانگان
شهنشه که در فکر ملت بدند — شنیدند، آزرده خاطر شدند
بفرمود فورا که چندین ستون — برای جلوگیری از آن جنون
ز تهران بسرکوبی دشمنان — رود جانب آذرآبادگان
ولیکن چو نزدیک قزوین بدند — به نیروی روسی مواجه شدند

چو قادر نبودند ادامه دهند — بناچار بهر توقف شدند
چو چندی از این ماجرا برگذشت — بآذرمه آن خائن تیره دست
بهمراهی پیشه‌ور در دولتی — نمودند تأسیس با شوروی
در آن وقت، دولت پس از آگهی — ز اقدام پیشه‌ور و شوروی
فرستاد یکنامه از بهر روس — بضمن گلایه و شرح و فسوس
که اینک علی‌رغم عهد و قرار — چرا کارشان گشته براین مدار
دگر از پوتسدام و پیمان آن — به تفصیل از متن و عنوان آن
نوشتند تا آنکه آید جواب — چو شاید رود بر طریق صواب
ولیکن بوقتی که پاسخ رسید — شد ایران، از شوروی ناامید
جوابی بداد او ز روی عناد — که بنیان شورش در ایران نهاد
در آن نامه حق را بخود داده بود — چو بر گمرهی او ره آورده بود
که شرحش مفصّل بیان گشته است — خلاصه کنم من چه بنوشته است
نوشته است در نامهٔ شوروی — که در حق او بوده آن کجروی
که تا از دموکرات و هم توده‌ای — همان حزب منفور منحوطه‌ای
دگر از غلامان و از جعفران — از آن بی‌وطن‌های بی‌خانمان
کند پشتبانی ز کین و ز قهر — خرابی بیارد بروستا و شهر
بُد این عذرشان چون نفت شمال — نگشته همی سودشان بر وصال

از این راه جبران مافات خویش   نمایند با کینه ای پُر ز نیش
چو ایران چنین کینه جوئی بدید   که منطق در این ره شده ناپدید
دو باره با ثبات در حُسن ظن   بشد بار دیگر براه سخن
که شاید از آن راه گردد مُجاب   ز کژّی بیاید براه صواب
چنین از طریق سران دول   که بودند در سازمان ملل
بگردید مطرح روال طریق   که روسی چگونه شده نارفیق
به پیگیری از سازمان ملل   به پا در میانی ز سوی دول
دو باره بروسیّه اخطار شد   که این نه ره و رسم رفتار شد
چرا پایمال است حقّ ملل   بدین نارواچیست حال و علل
چرا حقّ ایرانیان پایمال   شده چیست برگو بجا شرح حال؟
در این باره هم پاسخ مستدل   ندادند بر سازمان ملل
مجدّد همان حرف لاطائلات   بپاسخ بیاورد از مهملات
که من ذیحقم گر دخالت کنم   که درکار ایران صدارت کنم
بدنبال این فکر ابلیس وار   که از حرص و آزش بدان بُد دچار
ادامه بدادند برکار خویش   که شد قلب ملّت از آن کین پریش
چو بشنید شاهنشهٔ نامدار   بدین حدّ وقاحت در آن روزگار
که بر ملک ایران دخالت کند   بآزار ملت حکایت کند

به تصمیم راسخ به عزمی قوی | که بُد یادگار رضا پهلوی
بفرمود ارتش مجهّز شود | که بر آذرآبادگان شه رود
شهنشاه ایران بفر ماهی | که بود از سجایای شاهنشهی
عزیمت نمودند از پایتخت | که کوبد سر دشمن تیره بخت
بفرمان آن شهریار بزرگ | سران سپاه و یلان سترگ
ز روی شجاعت و رزمندگی | برای نجات شه و زندگی
بدون توقف مُوَفق شدند | که تا قلب بیگانگان ره برند
نخستین شهنشاه با فرّهی | به عزم شناسائی و رهبری
به پرواز اندر فراز آمدند | که بر ارتش اهرمن ره برند
ولی دید در آذرآبادگان | دگر روسها را نباشد مکان
ز نیروی روسی نباشد اثر | بیاری دونان نباشد خبر
شد آن خطه از روسها تخلیه | بخاک آمده حالت تزکیه
پس از آن دموکرات و یارانشان | دگر سایر عضو اهریمنان
گرفتار نیروی شاهی شدند | سرانشان از آن خطه راهی شدند
که بودند یحیی و پیشه وری | برفتند بر کشور شوروی
بدین روی آن خطه از کینشان | بشد پاک از نام ننگینشان
به بیست و یک آذر بیست و پنج | بدست آمد آن خطه مانند گنج





چو گنجی که با رنج شاه شهان ... خدایش بداده بایرانیان
چو گنجی که با همّت مردمان ... شده جاودان بهر ایرانیان
چو گنجی که با عزم شاهنشهی ... شهنشاه با دانش و فرّهی
همینگونه با همّت خادمان ... شده زنده از بهر ایرانیان
پس از فتح تبریز و اطراف آن ... چو تأمین شد و وضع هر پادگان
برفتند یکعده از آن قوا ... بسرکوبی فرقهٔ نا روا
بویژه همان فرقهٔ (کومله) ... که شد موجب شورش و غلغله
بپاگشته با شیوهٔ خودسری ... بسود اجانب بیاغیگری
در آن خطه چون آذرآبادگان ... بمحض ورود سپاهیگران
بیاری اکراد آن منطقه ... برفت از میان شورش و تفرقه
در آنجا هم از لطف پروردگار ... به یمن وجود شه نامدار
بخوابید آشوب و فتنه‌گری ... برفت از میان شیوهٔ خودسری
بدنبال اعمال داد و دهش ... بسال هزار سیصد و بیست و شش
همان ابتدای مهٔ فرودین ... سه تن از سران شروران دین
بنامهای قاضی محمّد یکی ... دگر، صدر قاضی که بُد دومی
و سیّم نفر سیف قاضی بُدی ... بزشتی سه تا یی طرازی شدی
که هر سه بجرم خیانتگری ... بنقض قوانین و غارتگری

بشهر مهاباد آن خائنان | شده هر سه اعدام در پادگان
بروز دهم ماه خرداد بود | شهنشه مجدد عزیمت نمود
که از خطه آذر آبادگان | کند باز دیدی هم از پادگان
بدینگونه شاهنشه مقتدر | بسوی همان مردم منتظر
قدم برنهادی بفخر شهی | بدانش پژوهی و با فرهی
همه مردم آذر آبادگان | ز خرد و کلان از کهان و مهان
بخاک ره شاه والا تبار | سر و جان نمودند هریک نثار
چو بودند آکنده از عشق شاه | ز منجی گرفتند اکرام و جاه
گرامی شمردند پس عز شاه | همان روشنی بخش هر تیره راه
بقدری ز احساس پاک وطن | نثار قدومش بشد آن زمن
که از فرط احساسهای شدید | بدیدار شه اشک آمد پدید
بدان باز دید شه کامکار | که خوشبختی آمد بر آن دیار
ز روی تدابیر آن شهریار | دگر از فداکاری شاهوار
بشد امنیت واقعی برقرار | عدالتگری شد ز شه پایدار
بدین موهبت هم (هدا) جان نثار | کند در ره میهن و شهریار

سوء قصد شوم ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷

پس از سیصد و بیست و هفت از هزار — ز بهمن خور، پنج و ده آشکار
چو شد ساعت پانزده، شاه ما — که گردیده روشنگر راه ما
بمنظور شرکت بجشن ادب — که برپا بُد از سوی دانش طلب
قدم چون نهادند بر آن محیط — بجائی که شد علم و دانش بسیط
یکی از شروران دور از ادب — ز عمّال بی دین شورش طلب
ز اعضاء منحوطهٔ توده ای — بتحریک اشخاص منحوطه ای
بنام، ناصر فخر آرا بُدی — بعنوان عکّاس وارد شدی
در آن منبع دانش معنوی — که بنیان آن بوده از پهلوی
بجای سپاس از شهٔ نامدار — شهنشاه با عزّت و اقتدار
بتحریک عمّال روح پلید — که با فعل ننگین او شد پدید
چو شاهنشه آمد به نزدیک اوی — بوقتی که با شاه شد رو بروی
برون کرد آن دست ناپاک را — که بر خون کشد چهرهٔ پاک را
بعمد خفت و زحمت آن بیفروغ — که بُد مایهٔ ننگ و عار و دروغ
چهار تیر پی در پی از روی کین — در آندم بسوی خدای زمین
برون کرد در آن مسافات کم — که بُد فاصله دو و یا سه قدم

ولیکن ز لطف جهان آفرین — که باشد نگهدار این سرزمین
اگر خاطر شاه آزرده شد — ولی باز هم، مهر تابنده شد
فقط زخم سطحی بروی لبش — نمودار گشت و دگر شانه اش
بخورد تیر، آنگه دو تیر دگر — اصابت نگردید و شد برهدر



در آنوقت آن ظالم بی صفت — بشد کشته و سوی دوزخ برفت
دو باره همان حزب بی چشم و رو — همان توده پست و بی آبرو
برفت آبرویش بآب آن عدوی — اگرچه نبودش دگر آبروی
چو بار دگر ذات پروردگار — همان صانع و خالق کردگار
نشد راضی از سوی اهریمنان — خورد تیشه بر ریشه ای جاودان
بنابودی خائن تیره دست — شهنشاه ایران سلامت برست
پس از پانسمان جراحات خویش — که شد قلب ملت از آنها پریش
بکاخ شهی استراحت نمود — سر شکر بر درگهٔ حق گشود
چو با دست حق بود و رای خدا — که ملک و شه از هم نگردد جدا
چو شاهی بفرمان داور بود — خدایش نگهدار و یاور بود
از اینگونه بسیار شد معجزات — که شه را جهاندار، داده نجات
ولی اندر این ملک رازی، بود — چه شه از خدایش جدا کی شود
چو ظل خدائی بود شهریار — خدایش بدارد چنین استوار
امید (هدا) باشد از کردگار — شهنشاه ماند بسی پایدار

ملّی شدن صنعت نفت

چو شد سیصد و سی ز بعد هزار   در آن سال شمسی شد این ابتکار

که با پیشنهاد وزیر و وکیل   که صدر اعظمش بود آنرا دخیل

به تصویب مجلس شد این شاهکار   بفرمان شاهی بشد استوار

کز آنروز ملّی شود نفت ما   شود موجب نیکی بخت ما

دگر اجنبی را نباشد محل   بدان ره شود ترک، دوز و دغل

به شایستگیهای صنعتگران   که بودند ز ایرانیان جوان

اداره شد آن صنعت پرگهر   که ایران ز سودش شود بهره ور

چو هر روز زان روز خوش بگذرد   در این ره درآمد فزونتر شود

یکی دیگر از حسن ملّی شدن   که سودش عیان گشته بهر وطن

بود مورد امتیاز و قرار   که قبلاً بُد ایران بدین ره دچار

پس از آن ز هر اجنبی لغو شد   هر آن امتیازی که در سهو شد

بدنبال آن کار بسیار گشت   رهِ کاریابی چو هموار گشت

فزون شد درآمد برای عموم   به نیکی قرین شد همه مرز و بوم

تمام منافع که تا آن زمان   به جیب هیولای بیگانگان

سرازیر میگشت ز ایرانیان   کنون حاصلش گشته برما عیان

به تدبیر شاهنشهٔ نیکبخت / به‌بحر همان راه پرپیچ و سخت
درآمد، فزون گشته ز نفت ما / به‌نیکی گرائیده این بخت ما
(هُدا) آرزو دارد از کردگار / که این نیکبختی شود پایدار

واقعه سی ام تیر سال ۱۳۳۱

یک و سی و سیصد فزون از هزار / به شمسی ز هجرت چو شد روزگار
مه تیر خورشید در بیست و پنج / شد ایران دگر باره در بحر رنج
مصدّق که صدر اعظم وقت بود / در آنروز، آغاز شورش نمود
بدین رو، که او چون بداد استعفا / ز روی تحکّم، ز روی جفا
بفردای آن روز آمد قوام / ولیکن نشد دولتش بر دوام
چرا چونکه او مستبدرأی بود / ز آغاز، خودکامگیها نمود
بدین نحو اعلام کرد او خطر / که ملّت بکلّی شود برحذر
که دیگر بامر سیاست کسی / دخالت نسازد ز ملّت کسی
چو ملّت بدیدند، نابخردی / ز صدر اعظمی آنچنان مبتدی
بشورش نمودند احزاب روی / بویژه همان تودهٔ کینه جوی
چو اعضاء آن حزب دور از ادب / که کلّاً بودند فرصت طلب
در آن ره میاندار تخریب بود / همانی که از بُنیه تکذیب بود

بویژه که در سی ام تیر ماه
ز شورشگریهای آن تیره راه

شد آغاز جنگ و ستیزی عیان
که داد خلایق برفت آسمان

بناچار دولت دخالت نمود
که شاید شود جنگشان برفرود

ولی چونکه بود اینچنین احتمال
که شورش زند سر بجنگ و جدال

بفرمان شاهنشهٔ مهربان
بتصویب مجلس چنین شد عیان

قوام آید از دولتش برکنار
مصدّق دوباره شود برقرار

پس از شورش و کُشت و کُشتارها
مُجدّد بشد رو بره کارها

در آن روز سی و یک تیر ماه
ز دیوان لاهه به نفت این نگاه

بشد منتشر با چنین متن رای
که بعد از مرور این چنین شد بجای

که در مورد نفت ایرانیان
دخالت نسازد، کسی بی گمان

دگر اینکه دیوان بگفت این سخن
صلاحیّت آن در این انجمن

نباشد دخالت بکار ملل
بویژه در ایران که ناید خلل

بدین مژده ایرانیان اصیل
ز ابراز این استناد و دلیل

به اقبال ایّام پیروزگر
بشد گرم شادی ز پا تا بسر

(هُدا) هم بود شاد و مسرور و خوش
که ملّت شده راد و منصور و خوش

واقعهٔ ۹ اسفند، انگیزه و قصد مسافرت شاهنشاه آریامهر بخارج از کشور

یک و سی و سیصد ز بعد هزار — بشمسی ز هجرت شده برگذار
نهم بار خورشید اسفند ماه — ز مشرق چو تابید بر پهن گاه
شد این شایعه بین ایرانیان — که شاهنشهٔ نیکبخت کیان
کند قصد خارج بعزم سفر — بهنگام آن اغتشاش و خطر
بلا فاصله مردم پایتخت — که بودند آشفته بسیار سخت
نمودند یک اجتماع بزرگ — بدرگاه آن پادشاه سترگ
تقاضا نمودند از شاه خویش — که راه سفر را نگیرد به پیش
چو شه دید احساس پاک عموم — که خواهان شاهند در مرز و بوم
بماند به تخت شهی برقرار — که ایران بگیتی شود استوار
پذیرا شدش خواهش مردمان — بشد منصرف از سفر آن زمان
چنین سوی دربار شاهنشهی — هما نروز اعلام شد آگهی
که شاهنشهٔ نیکبخت جوان — که قصد سفر داشتند این زمان
بدرخواست و احساس هم میهنان — که مایل نبودند شاه شهان
در این وقت بحرانی از مملکت — جدا گردد از ملت و تاج و تخت
شهنشه ز روی سپاس زیاد — بدرخواست آن ملت خوش نهاد

شده منصرف، حال ازاین سفر / دگر قصد رفتن ندارد بسر
درانیجا بویژه حکایت کنم / به انگیزهٔ شه اشارت کنم
که روی چه اصلی شهنشه چنین / نمود عزم خارج زایران زمین
بطوریکه شاهنشه نامدار / همان منجی ملک وایران مدار
بیان کرده درانقلاب سفید / زدکتر مصدق بشد این نوید
که شه را جدا سازد از تاج وتخت / بد این نقشهٔ عنصری تیره بخت
که خود فائق آید با میال خویش / اگرچه شود خلق ایران پریش
ولیکن زجائیکه لطف خدا / نبوده زراه شهنشه جدا
دراین باره هم شد عنایت بجا / که شاهی زملت نگردد جدا
شود جاودان ملک ایران بشاه / موفق نشیند بدان جایگاه
(هُدا) ی سپاهیگر نکته‌دان / سرودش بدرگاه شاه کیان
بود انیکه تا هست گیتی بجا / شود جاودانه محمدرضا

اعمال غیرقانونی دکتر مصدّق و برکناریش از نخست وزیری

چو شاهنشه از قصد و عزم سفر … بدرخواست ملّت بشد برحذر
برین آگهی شد مصدّق حزین … برآشفت از حقد و بنیاد کین
علم کرد از سوی وابستگان … همینگونه با یاری خائنان
علیه مقامات خدمت گذار … هیاهو و غوغا بسی بیشمار
به هنگامی از سوی نشریه‌ها … بزد دست با حالتی ناروا
زسوی دگر امر توقیف داد … بیک عدّهٔ بیشمار از عناد
بچندین نفر از سران سپاه … معینی ، فروهر و گیلانشاه
دگر شاه بختی ، جمال امام … ز خدمتگذاران باارج و نام
به توقیف یک عدّهٔ دیگری … مجدّد بدستور شد پیروی
از آنجمله از روی نابخردی … مظفّر ، بقائی و هم زاهدی
ببودند در تحت تعقیب او … که تا با عدالت بشد روبرو
همین وضع تا بیست و پنجم ببود … که اعلام بیهوده صادر نمود
که شورای ملّی شود انحلال … شود کار او بر طریق روال
ولی پیش از اجرای این پیشروی … شهنشه محمّد رضا پهلوی
ملوکانه فرمان خود را بداد … که معزول گردد همان بدنهاد

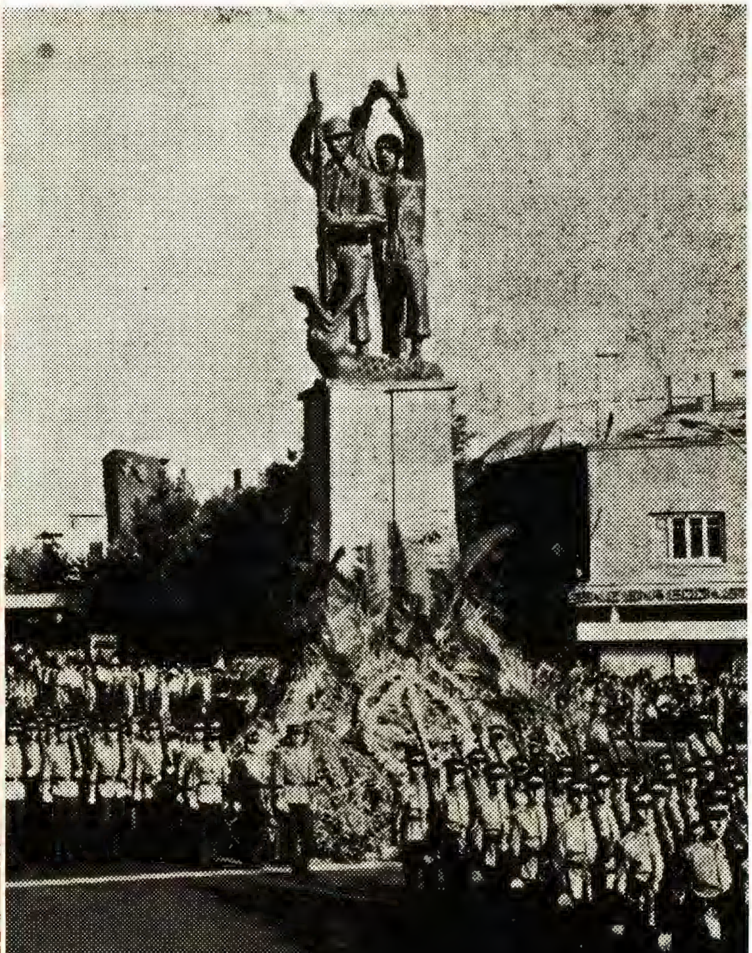
امرداد بر بیست و پنجم رسید — که شاهنشهٔ نیکنام حمید
با فراز فرمانده وقت گارد — با بلاغ این امر همت گمارد
چو دکتر مصدق بشد برکنار — پس از آن بلافاصله شهریار
بدادند فرمان صدر اعظمی — به سرلشکر پاکدل زاهدی
ولیکن چو بشنید فرمان شاه — که معزول گردیده از عز و جاه
علیرغم اشخاص با علم و دین — اطاعت نکرد از خدای زمین
نه تنها ز فرمان اطاعت نکرد — با مر شهنشه ارادت نکرد
نصیری که مامور ابلاغ بود — که دکتر مصدق نماید فرود
بدستور او حبس شد آنزمان — بجرم دخالت بامر کلان
همینگونه اعلام کرد آنزمان — که یک عده از افسران جهان
بمنظور شرکت بیک کودتا — ببودند لیکن با قدام ما
بدست همین دولت خیرخواه — گرفتار گشتند، در نیمه راه
بدین عذر هم عدهٔ دیگری — گرفتار گشتند کاز آن سری
حمیدی و هیراد و با تمانقلیچ — علیه بقائی دگر شد بسیج
بغرداى آنروز در بیست و پنج — گرفتار شد شهر تهران برنج
سنینگ بزرگی بپا ساختند — به غوغا و شورش بپرداختند
سه تن کشته و چند زخمی بداد — زکین همان دشمنی و عناد

همی جان و مال خلایق بدهر ... بشد پایمال از سر حقد و قهر
شهنشه چو این نارواییٔ بدید ... بفکر بصیرش شد این ره پدید
ز سوی کلاردشت بر رامسر ... بکرد آن زمان قصد و عزم سفر
از آنجا به پرواز شد بر صعود ... که در رُم بیاید شهنشه فرود
چرا چون صلاحش بدین راه بود ... که تا دشمنی ها نگیرد صعود
بباید که از خاک میهن جدا ... شود مدتی بر رضای خدا
در این باره آن شهریار سعید ... نوشته است بر انقلاب سفید
که انگیزه ام زان سفر بوده این ... که میهن پرستان ایران زمین
به تشخیص ممتاز و راه صواب ... به دکتر مصدق دهند این جواب
که این کجروی ها علیه وطن ... بود بهر ایرانیان خارتن
که هرگز نشاید گنه سوی ما ... چو میهن پرستی بود خوی ما
شهنشاه خود را ستایش کنیم ... بجاویدی اش ما نیایش کنیم
نشاید که یک لحظه بی شهریار ... بمانیم در پهنهٔ این دیار
زن و مرد و خرد و کلان سرفراز ... با حساس پرشور و آغوش باز
نمودند شه را ز یزدان طلب ... که از سوی یزدان شده منتخب
دهدا! همه نشاید ز راه هدیٰ ... که تا زنده باشد بگردد جدا
دهد سر براه شه و میهنش ... شهنشه بود همچو جان در تنش

سرانجام با هدیهٔ خون خویش — چو بودند از اهرمن سینه ریش
شکستند صفهای دشمن ز هم — خلفهای با غیرت ملک جم
روانه سوی مرکز و غرب شهر — که بر جان دشمن بریزند زهر
قیامی بمانند یک انقلاب — به نزدیک کوی مصدق شتاب
که او را بزیر آورند از فراز — که دیگر نسازد چنان خدعه ساز
ولیکن مواجه به توپ و تفنگ — شدند آن جوانان با فر و هنگ
اگرچه ز نیروی بیگانگان — از آن بی وطنهای بی خانمان
جنایت بدیدند و زخمی بُدند — گروهی شهید رهٔ حق شدند
ولی سایرین تا بسرحد جان — بدون هراس از همان خائنان
بویژه بیاری گارد شهی — با یمان کامل چو خاک رهی
به پیشرفت کامل موفق شدند — که تا بر سرای مصدق روند
همینگونه از توپ و تانک و تفنگ — گرفتند زان خائنان بی درنگ
بطوریکه شد ابتکار عمل — بدست مجاهد ز قوم دغل
چو دکتر مصدق بدید اینچنین — فراری شد از ترس و حال حزین
چو اطرافیانش خبر یافتند — ز نیروی اهریمنی کاستند
چو دیگر مجالی نبُد بهرشان — یکایک فراری شدند از میان
غروب همان روز فتح و ظفر — ز نیروی ایمان بشد بارور

قیام ملی ۲۸ امرداد ۱۳۳۲

پس از آنکه فردا همین ماجرا — ز عزل مصدق بشد بر ملا
زد و خورد در بین شورشگران — ز تهران تجاوز نمود آن زمان
بشرحی که راوی روایت نمود — بجاهای دیگر سرایت نمود
بویژه پس از انتشار خبر — که شه کرده از خاک میهن سفر
چنان هرج و مرجی شد اندر وطن — کزان مبتلا شد برنج و محن
ز مرد و زن و خرد و پیر و جوان — ز پیشه‌ور و کاسب و باغبان
ز تجار و اصناف و دانشوران — ز استاد و فرهنگی و زارعان
در آن حالت نفرت بیشمار — که بر قوم بیگانه شد آشکار
تمامی با حساس پاک وطن — بعشق وطنخواهی خویشتن
تظاهر نمودند با علم و دین — بعشق شهنشاه ایران زمین
امرداد چون بیست و هشتم رسید — بمانند یک انقلاب سفید
قیامی به مثل قیامت همه — نمودند و شد زیب قامت همه
میادین پایتخت را سر بسر — گرفتند با یورش پر ثمر
پس از آن باطراف مجلس شدند — که بر مسکن صدراعظم روند
بمیدان مجلس به نیروی خصم — مواجه شدند و نمودند رزم



رژه ارتش نیرومند ایران بمناسبت رستاخیز ۲۸ امرداد ۱۳۳۲

در این راه، سرلشکر زاهدی　　که بُد دشمن هر گناه و بدی
پس از فتح و پیروزی آن نبرد　　سپهبُد بشد آن یل نیکمرد
در آن ضمن بر طبق فرمان شاه　　نمودند کابینه را روبراه
پس از آن سرانی ز شورشگران　　که دکتر مصدق بُد از آن میان
گرفتار دست عدالت شدند　　گرفتار رنج و ندامت شدند
سپس تلگرافی به پیشگاه شه　　ز تهران به رُم شد بر آن واقعه
که باید شهنشاه ملک کهن　　ز خارج بیاید بسوی وطن
تقاضا ز ملت شد از شهریار　　عزیمت نماید بملک و دیار
سه روز دگر شاه با فروجاه　　به تهران رسیدند از گرد راه
قدم رنجه فرمود شاه شهان　　سرافراز گردید ملک کیان
گناه مصدق و همراهیان　　بداد خواهی ویژه شد بر عیان
در این ضمن فرمان شاهنشهی　　بداد که بشد موجب فرّهی
که در متن آن شاه از روی جود　　بدکتر مصدّق عنایت نمود
«که چون در رهٔ نفت ملّی شدن　　نموده است خدمت بسود وطن
ز حقّی که در ویژهٔ ما بود　　بسود مصدّق رعایت شود
که شرمنده گردد بمرهون شاه　　اگرچه بملّت نبُد نیکخواه»



ارزش ملّی و سیاسی قیام فرخندهٔ ۲۸ امرداد ۳۲

قیامی که آن ملت نیکبخت براه وطنخواهی و تاج و تخت
نمودند بر پا ز احساس پاک که جاوید ماند همین آب و خاک
فقط روی ایمان و عشق میهن که بُد در رگ و خون آنان عجین
قیامی چنان با شکوه و جلال میّسر شد آن روز در آن جدال

پس از آن بجانبازی بیشتر ‌ ‌ ‌ ‌ به همکاری و یاری یکدگر
بزیر فر این شاه شهان ‌ ‌ ‌ ‌ که باشد نگهدار ملک کیان
ز حزبی که بس خانمان سوز بود ‌ ‌ ‌ ‌ بجان وطن آتش افروز بود
از آن حزب ویرانگر جغد شوم ‌ ‌ ‌ ‌ که شد عامل ننگ این مرز و بوم
براندا ختندی ز بن ریشه اش ‌ ‌ ‌ ‌ نباشد بجا هیچ دیرینه اش
گروهی ندانسته در بهر آن ‌ ‌ ‌ ‌ گرفتار بودند نابخردان
که این دسته از مردم بیگناه ‌ ‌ ‌ ‌ که بودند نادم در آن تیره راه
چو اظهار بخشش نمودند زود ‌ ‌ ‌ ‌ که ما ناخود آگاه و نابرده سود
گرفتار دیو جهالت شدیم ‌ ‌ ‌ ‌ کنون جملگی بر ندامت شدیم
چو بشنید شاهنشه نیکخواه ‌ ‌ ‌ ‌ گروهی پشیمان در آن نیمه راه
چنین گفت آن خسرو نیکبخت ‌ ‌ ‌ ‌ اگر چه گناهیست بسیار سخت
ولی چون پشیمان و شرمنده اید ‌ ‌ ‌ ‌ بدان تیرگیها سر افکنده اید
ز سوی دگر چون امید شفا ‌ ‌ ‌ ‌ زیاد است بر نوجوان در صفا
ببخشم شما را ز روی وفا ‌ ‌ ‌ ‌ بشرطیکه دیگر به راه جفا
قدم بر ندارید دیوانه وار ‌ ‌ ‌ ‌ به پیگیری مردم نابکار
از این بخشش شاهی نیکخواه ‌ ‌ ‌ ‌ جوانان شد اقبالشان روبراه
همه شاد و خندان و دل پر ز مهر ‌ ‌ ‌ ‌ بخاک شهنشه نهادند چهر

نمودند یکسر بشه آفرین — که بی تو مبادا زمان و زمین
همه سودمندی ز کردار تواست — جهان روشن از رای و پندار تواست
بدین روی شد تسویه این زمین — ز عمال بیگانهٔ پر ز کین
دگر کارها شد ز روی خوشی — برفت از میان جور و آدمکشی
همه با توانائی بیشتر — بالطاف یزدان پیروزگر
بتند بیرو رای شهٔ نامدار — که هست از رضاشاه مایادگار
بآزادگی پرچم افراشتند — که پیوند با شاه خود داشتند
چو در راه آبادی بوم و بر — ز میهن پرستان همه سربسر
ز برنا و پیر و ز مرد و ز زن — یکایک که تا جان بود زیب تن
بتائید و توفیق پروردگار — برای سپاس از شهٔ نامدار
بکوشند با اتحاد قوی — که خوشنود گردد شهٔ پهلوی
کنون بیست و هشت امرداد ماه — بیمن نکوبختی خلق و شاه
همه ساله آن روز فرخنده را — قیامی چنان نیک و پاینده را
بگیرند جشنی بعزت قرین — بپاس از شهنشاه مهرآفرین
بویژه نمایندگان سپاه — ز هر پادگان عده‌ای رزمخواه
رژه میروند از بر مرد مان — بجاویدی مظهر جاودان
در این روز تجلیل بی شایبه — بشوقی که باشد ز صد جانبه



شود از شهیدان راه وطن — که دادند در راه حق جان و تن
(هُدا) همچو بود فکر و ذکرش نگار — که آکنده از عشق آن شهریار
بدرگاه ملّت کند جان فدا — که زین ره کند دین خود را ادا

فرخنده ازدواج شاهنشاه آریامهر با شهبانو فرح



سی و هشت و سیصد ز بعد هزار — بشمسی ز هجرت شده برگزار
ز آذر چو بگذشت نُه روز و بیست — بشارت با یران ز فرخندگیست

ز فرخنده جشنی به شاه مهین — مه و مهر گردیده با هم قرین
ز تزویج شاهنشهٔ ارجمند — بشد بخت ایرانی از نو بلند
درخشید خورشید ایرانیان — فروزان شد از نو سرای کیان



شهنشاه و شهبانوی پاکزاد — بدادند با هم چو دست وداد
بلند آسمان دل فروز مهی — فرح گشت همراز شاهنشهی
زمام وطن شد وطن شادمان — فروزان ز مهرش زمین و زمان
عروس فروزندهٔ بخت شاه — بخوشبختی آمد بَرِ تخت شاه

در این مدّت ده و دو سال او — که در بارگاه شهٔ نیکخو
بخوشبختی آمد قرین آن مهین — شده موجب فخر ایران زمین
فرح مادر چار فرزند شد — کز آنان شهنشه فرحمند شد

به پیگری از شاه با فر و داد | بناهای خیریه بنیان نهاد
کنون سازمانهای خیریه را | که از پرتو لطف او شد بپا
کند رهبری روی مهر مهی | مهین بانوی بارگاه شهی
همان سازمانها که ارقامشان | فزونتر ز صد باشد، از نامشان
نظر پوشم از آنکه، گاه سخن | نباشد کنون اندر این انجمن
بتصویرهائی از آن کاردان | که باشد بدین نامهٔ جاودان
کنم اکتفا بهر خوانندگان | که از شاهبانو بود ارمغان



بازدید علیاحضرت شهبانو ازساختمان جدید بیمارستان پارس

درتاریخ ۵۱/۳/۱۷





امیدکودک

مؤسسه امید کودك یکی از واحد های معید انجمن ملی حمایت کودکان است که روزنهم آبان ماه سال ۱۳۴۴ بدست مبارك ومهرپرور علیا حضرت شهبانوی گرامی ایران گشایش یافت.



لبخند مهر پرور شهبانو
نثار کودکان سرای کودک

بازدید علیاحضرت شهبانو
از نمایشگاه آمار انجمن در هفته کودک



میلاد باسعادت ولیعهد عزیز

زمیلاد و حکمت بگویم سخن — شود نقل هر محفل و انجمن
چو سردودمان همین خاندان — که ایران نمود و چنین جاودان
بنام رضا پهلوی بوده است — که برخاک رحمت برآسوده است
بجاویدی نام آن شهریار — که باشد رضا شاه بنیانگزار
رضای دگر را خداداده است — به ایرانیان رحمت آورده است
منادی زتاریخ آن، این ندا — دهد برادیبان راه خدا
سرپهلوی سرفراز از قضا — (عزیز حق آمد بنام رضا)
سی و نه و سیصد زبعد هزار — بشمسی زهجرت چو شد برگزار
بروز نهم از ابان ماه بود — بدانگه که یازده و پنجاه بود
رسید این بشارت بایرانیان — بویژه بدرگاه شاه کیان
رضا پهلوی را بشه داده حق — که بر رسم و راه و رسوم نسق
شود جاودان تخت و تاج شهی — بملت نوازی و با فرهی
از این مژده ایران بوجدی عظیم — بیامد زلطف خدای کریم
زروی رضایت خداداده را — رضا نام کردند شهزاده را
بخوشبختی آمد فرین بخت شه — وجود عزیزش بر تخت شه



والاحضرت ولایتعهد عزیز ایران





شد آن گوهر پاک نور مبین — بفرمان شاهی بعزت قرین
ولیعهد گردید آن نیکبخت — که جاوید ماند بشه تاج تخت
بدینگونه ز الطاف یزدان پاک — نهال ثمر بخش این آب وخاک
عزیز عزیزان ایرانیان — بیامد رضا سوی ملک کیان
نگهدارش ، یارب زچشم بدش — برانداز هر خار را از رهش
تو این گوهر پاک وجانانه را — که پیرایه شد شاه وکاشانه را
زهر ناپسندی مصونش بدار — که ایران شود در جهان پایدار
رضا بر شه و مام خود زنده باد — خرد بخت شاهی فروزنده باد
دلش شادمانه چو خرم بهار — شود جاودانه در این روزگار
که بعد از دو صد سال در این دیار — زبعد شهنشاه ایران مدار
باو رنگ شاهی بگیرد قرار — شود در زمانه بسی استوار
(هدا) آرزو دارد از کردگار — که گردد ولیعهد ما برقرار

ولادت سایر شاهزادگان گرامی

زماه ابان شد چو روز نهم — سیاهی از این بوم و برگشت گم
برافکند از چهره خور نقاب — شب تیره شد روشن از آفتاب
رضا گشت ، مولود شاه فرح — برایران فزون گشت جاه وفرح
دو سال وچهار ماه واند دگر — زنو ماه تابنده شد جلوه گر


شاهدخت فرحناز

فرحناز شهدخت نیکوسرشت
وطن را نمود از قدومش بهشت
زعمر فرحناز نیکوسیر
سه سال و دو ماهی چو شد برگذر


والاحضرت علیرضا پهلوی

بهار دگر ماه اردیبهشت
خورِ دیگری پا به مژگان بهشت
علیّ رضا نام شهپور شد
دل ملت و شاه مسرور شد


شاهدخت لیلا پهلوی

چهارم مه نو ز مام وطن
بیامد بدین سرزمین کهن
بسان مه چارده شد عیان
فروزنده لیلای شاه کیان

بنازم بدین فرّ و فرخندگی — بدین شوکت و عزّت و زندگی
شود جاودان عمر شهزادگان — به تائید پروردگار جهان
که در سایهٔ شاه ایران زمین — بدامان شهبانوی نازنین
ولیعهد و دیگر سه مهرآفرین — بمانند با نیکبختی قرین







(هدا) ی سپاهی زدادار حق — بجاویدی این رسوم و نسق
بخواهد بزرگی وجاه و فرح — برای ولیعهد و شاه و فرح

ماده تاریخ ولادت باسعادت شاهنشاه آریامهر
و والاحضرت همایون ولایتعهد

یکی آمد از جمع و گفت از قضا
(زسوی حق آید محمّد رضا)

۱۲۹۸ = ۱-۱۲۹۹

سر پهلوی سرفراز از قضا
(عزیز حق آمد بنام رضا)

۱۳۴۱ = ۲-۱۳۳۹

واقعهٔ شوم کاخ مرمر ۲۱ فروردین سال ۴۴

هزار و سه صد بار و چهل و چهار — بشمسی ز هجرت شده برگزار
بروز یک و بیست در فرودین — چو شد ساعت نُه با یران زمین
بوقتی که بر کاخ مرمر روان — ببودند تنها شهٔ کاردان
یکی از شیاطین آدم نما — که بُدمایهٔ ننگ ایران ما
بتحریک بیگانه چون جغد شوم — بقصد خرابی در این مرز و بوم
رضا شمس آبادی بیفروغ — نگهبان گمگشته بجز دروغ
چو دید آن شهنشاه نیکو نهاد — قدم داخل کاخ مرمر نهاد
بسوی شهنشه بتندی دوید — که تا بر چهل متری شه رسید
گنه پیشه انگشت بر ماشه زد — بفعلی که ابلیس دون را سزد
برگبار مسلسل بر سوی شاه — نمود از تباهی هان کینه خواه
ولیکن چو شه بود نزدیک در — برای نجات از دم تیر حرب
بداخل تشرّف نمودند زود — که بر دفتر خود نماید ورود
ولی آن لعین شقاوت شعار — به تعقیب شه بود آن نابکار
دوباره بسوی شهنشاه ما — بشلیک شد آن کریه دغا
در این وقت حاس دست خدا — که میخواست شه ماند از بهر ما

وجود گرانقدری از مردمان — عیان گشت با نام بابائیان
که بود آن شجاع و دلیر استوار — بسوگند خود شد چنین پایدار
بشد حائلی بین رگبار و شاه — که ایران نگردد ز دونان تباه
فدا کرد خود را براه وطن — که شاهی نگردد جدا سر ز تن
هنوز از لجاجت و خودکامگی — نیاسود از حقد و دیوانگی
به تعقیب شه بود بر دفترش — بفکر کثیفی که بُد بر سرش
چو میخواست پا را بداخل نهد — دو باره برگبار شه را زند
که این بار هم شد شجاعی پدید — بتعقیب آن کینه جوی پلید
که بُد نام فامیل آن لشکری — که شد مانع آنچنان کافری
در آن دم بشلیک مردانه وار — در آن گیر دار و در آن کارزار
بزد تیر چندی بر آن نابکار — مسلسل برافتاد ناگه ز کار
ز سوی دگر زیر رگبار بود — ز شوق شهادت بیامد فرود
شهید دگر راه جنت گرفت — بجنت مقام شهادت گرفت
پس از این شهادت دلیر دگر — برآورد از مرد خائن جگر
بزد تیر و بر دوزخش جای داد — برفت از میان خائن بدنهاد
بدین نحو لوث کثیف گناه — بشد پاک از خبث آن تیره راه
در این ره اگرچه دو مرد خدا — شدند از زن و بچهٔ خود جدا

که در عهد و سوگند و پیمان بُدند — شهید رهٔ نام میهن شدند
ولیکن بطوریکه دست خدا — دو صد بار گشته نگهدار ما
در این باره هم از عنایات او — ز قصد بدِ عنصری دیو خو
شه و ملک ایران سلامت برست — سیه روی شد دشمن تیره دست
بفرمود آنگه چنین، شاه ما — که گر جاودان باشد این جاه ما
ز روی فداکاری جاودان — که کردند امثال ها بائیان
شده پایدار این سرای مهی — شهنشاهی و دانش فرّهی
بجا ماندگان شهیدان سزد — که هر عزّت و احترامی رود
کنون پس بیاریدشان ایزمان — که باشند از هر گزندی امان
هم از سوی مادی هم معنوی — شوند بهره مند از شهٔ پهلوی
(هُدا) میفرستد درود زیاد — بروح شهیدان نیکو نهاد

دیدو بازدید شاهنشاه آریامهر با سران ملل و برقراری حسن روابط

بسال هزار سیصد و بیست و شش
بطبق موازین راه و روش

شهنشاه از جانب ژرژ ششم
بشد دعوت آن عادل به منش

که در نیمهٔ دوم ماه تیر
نمودند عزم سفر آن شهیر

زسوی بریتانیای کبیر
بیک وضع شایسته و بی نظیر

بشد مورد احترام زیاد
بهر قسمتی آن شهٔ خوش نهاد

چهل و چهار روز در آن سفر
بریتانیا بود و جای دگر

بهر جا که پا مینهادند شاه
مواجه شدندی به تکریم و جاه

پس از آنکه یکماه و نیم از وطن
بشد دور آن پادشاه کهن

به گاهی که بر سوی میهن روان
بشد آن شاه پرمهر مانند جان

بمیهن چو وارد شد از راه دور
بشد روبرو با دو صد شوق و شور

همه اهل آن خاندان کهن
ز درباریان و سران زمن

تمامی به پیشواز آن شهریار
برفتند با صد هزار افتخار

دگر آنکه سرتاسر پایتخت
مزین شد از حسن و اقبال و بخت

پس از آن دگر شاه با قرداد
بنای مودت با یران نهاد

به حسن تفاهم میان ملل
بمنظور دفع زیان و خلل

بهر موردی بار رنج سفر — پذیرا شدش آن شه دادگر
بهر سال و هر ماه و هر فرصتی — بهر رویداد و بهر علتی
بهمراه شهبانوی مهربان — بدرگاه او از سران جهان





اجرای دعای سفر بوسیله حجت‌الاسلام امام جمعه تهران

زبر تعالای ایران زمین — عزیمت نمودند شاه مهین
زسوی دگر از سران ملل — همی کرد دعوت با صدها علل
که از روی یکرنگی و یکدلی — همینگونه بر رفع هر مشکلی



شاهنشاه آریامهر و ملکه الیزابت در تهران

بیایند بر سوی ایران زمین — زهر کشوری از سرای مهین
به بینند آبادی و خرمی — پذیرائی و نیکی و مردمی
صفا و نکوبختی و انقلاب — بسوی تمدن رو د با شتاب





بخش سوّم

شکوفائی آثار پرثمر انقلاب سفید



منشور دوازده گانهٔ انقلاب سفید شاه و ملت

چهل و یک و سیصد و یکهزار — ز هجرت گذشته در این روزگار
ششم شب ز بهمن چه آمد بروز — بتابید خورشید گیتی فروز
بفرمان شاهنشه نیکبخت — که زیبد بدو شاهی تاج و تخت
با یران زمین انقلابی سپید — بعالیترین شکل، آمد پدید
کنون شسته ای کو بمت ز انقلاب — که شد روشنی بخش چون آفتاب
بیا نیست از شاه ملک کیان — که این شهنشاه و ایرانیان
بدست خداوند جان آفرین — بپیوسته عهدی بروی زمین
چه عهدی که با خون ملک عجین — شده، ناگسسته در این سرزمین
که جاوید ماند بدین روزگار — مشیّت چنین کرده پروردگار
که در پرتو این چنین انقلاب — سر آید شب از پرتو آفتاب
با یرانیان باب رحمت گشود — بگیتی نبوغی بملت نمود
بتأیید یزدان پیروزگر — نگهدار شاهنشهٔ دادگر
شهنشه کمر بست و بازو گشاد — جهان کرد از کار خود پرزداد
گوی سبقت از دورگیتی ربود — با یرانیان نیکبختی فزود
شد از انقلاب سفید اینچنین — وطن سر بسر همچو خلد برین





تو ای پاسدار وطن گوش کن — زمانهای دیرین فراموش کن
تو ایرانی گرد یزدان پرست — ز شاه هست هرچه برای تو هست
بپا خیز گاه سرافرازی است — برای وطن وقت جانبازی است
با ایران زمین انقلاب سپید — مسلّم شد از کار و کوشش پدید
چنین گفت شاه گرامی چو جان — که بادا خدا حافظش در جهان
هدفهای این بس رفیع و بلند — در این انقلابی چنین دلپسند
در این راه از کس نداریم باک — نگهدار ما هست یزدان پاک
(کریستین سن) آن مرد ایرانشناس — بیان کرده اینگونه بر این اساس
در ایران شهنشه فقط نیست شاه — رئیس سیاسی ملک و سپاه
نخستین بود همچو آموزگار — گزیده شده سوی پروردگار
بود رهبری غمگسار همه — شده موجب افتخار همه
بدین رای نیکو بدین ابتکار — که گردیده زان انقلاب استوار
بتائید حق و به تدبیر شاه — بتصویب این ملت نیکخواه
چنین انقلابی بعزت قرین — عیان گشت در ملک ایران زمین
نخستین ز شش اصل از انقلاب — درخشید همچون مه و آفتاب
دگر بهر تکمیل آن انقلاب — که گردیده بر راه ملت صواب
اصول دگر شد اضافه بر آن — که بر طبق نام امام زمان



ششم بهمن ۱۳۴۲ ـ امروز اولین سالگرد انقلاب باشکوه فراوان جشن گرفته شد

دوازده شد آن اصول تمیز — بفرمان شاه عظیم و عزیز
که منشور آنرا بهم میهنان — سرایم به شهنامهٔ جاودان
که اندیشهٔ وی چنین زنده ساخت — وطن را چو جاوید و پاینده ساخت
ندیده چنین رهبری روزگار — که هر روز با طرح و با ابتکار
شناساند ایران بعالم چنین — باندیشهٔ او بسی آفرین
(هُدا) ی سپاهیگر ملک جم — سراید ز منشورش اینسان رقم
کند هدیه روی سپاس زیاد — بدرگاه شاهنشهٔ خوش نهاد

اصل اوّل اصلاحات ارضی والغاء رژیم ارباب و رعیتی

ششم روز بهمن شه نامدار — که باشد نگهدار او کردگار
بفرمود در کنگره اینچنین — که بادا برایش بسی آفرین
کز امروز در ملک ایران بدان — شده لغو قانون ارباب و خان
رعیّت از این لحظه دهقان شده — نکوبخت و دلشاد و خندان شده
چو از شه بدهقان بشارت رسید — از این مژده قلبش بشادی تپید
سروری بپا شد در ایران زمین — شدی مرد دهقان بشادی قرین
ز دِه خان فراری و مطرود شد — حسابش ببستند و نابود شد
بسی آفرین بر شهٔ آریا — که یزدان بفرمان او شد رضا
ز اندیشهٔ تابناک شه است — که از وضع ملّت چنین آگه است
که دهقان بشد مالکِ ملکِ خویش — دل خان زورگوی گردید ریش
ز ارباب دارم بسی قصّه یاد — بیان سازم از خان بی‌عدل و داد
یکی برزگر بود نامش صفر — زنی داشت زیبا بنام قمر
که روز و شب از بهر یک لقمه نان — چه نانی که بُد قیمتش نقد جان
بهمکاری هم زمین کاشتند — بزحمت درو کرده برداشتند
تو با گوش جان بشنو اینسان سخن — بود آنچه زین گفت مقصود من

زمان خزان و سر خرمن است — مباشر در آنجا چو اهریمن است
برای حساب و کتاب آمده — ز بهر سوال و جواب آمده
مجسّم کن احوال آن روز را — که تا همچو من دل بسوزد ترا
نماینده خان دیرین چنین — غضبناک افکنده چین بر جبین
کند رو بسوی صفر خشمناک — که یعنی حساب تو گردیده پاک
کند زیر چشمی نگه بر قمر — بگوید که این است خرمن، صفر؟
قمر سر بپائین فکنده غمین — شد از گفته های مباشر حزین
دو باره مباشر بگوید صفر — چرا خانه خان نیامد قمر؟
بیا در تو آن کیل و پیمانه را — ز گندم بکن پر تو انبانه را
صفر خرمن خویش تقسیم کرد — به خان حاصل خویش تقدیم کرد
صفر هسته ای ما بقی خان ببرد — قمر لب بدندان، زمانم فشرد
بدل گفت خاک جهان بر سرم — همینست مزد من و شوهرم؟!
صفر آنزمان رنج بسیار برد — همه بهره را خان بانبار برد
بهار و زمستان و پائیز شد — همینگونه دندان خان تیز شد
صفر باز گشت و درو کرد زار — به پشتش بانبار خان برد بار
جوان بود از درد و غم پیر شد — ز عمر پر از رنج خود سیر شد
ز رنج و الم خسته و ناتوان — ز دنیای فانی به عقبی روان

برفت از جهان و بشد برکنار		قمر شد برابر برنج هزار
پس از او قمر غمگساری نداشت		بغیر از خداوند یاری نداشت
زمانی که خان با زن و با پسر		به ده آمده بهرگشت و گذر
قمر رفت، بگرفت دامان خان		بوی کرد رنج و غم خود بیان
بچشمان او خیره شد خان پیر		ندانم چه بگذشت، اندر ضمیر
مباشر در آنجا بایستاده بود		بفرمان خان سخت آماده بود
نگفته سخن خان، مباشر شنید		پس از لحظه ای نقشه ای را کشید
بگفتا اگر خان اجازت دهد		بجا کز الطاف منّت نهد
بجا باشد از بعد مرگ صفر		چو دیگر ندارد کسی را قمر
بشهر آمده ترک عزلت کند		به خان تا بود زنده خدمت کند
تو ای هموطن این حقیقت بدان		قمر کلفت خان شدی بعد از آن
غم انگیزتر نکته اینجا بود		بسی ننگ بر خان رسوا بود
نمودند خان و پسر با قمر		چنان ناروائی، که شد دربدر
از آن پس نداند کسی جز خدا		که چون شد سرانجام آن بینوا
چنین بود ای نکته سنج آن زمان		بسی قصه ها مانده برجا، ز خان
گذشت آن تبه کاری و چیره گی		برفت از میان ننگ و بیچاره گی
ز کار تو ای شاه شاهان بدان		شده نام ایران کنون نقد جان





تو کردی رها پای دهقان ز بند ... بکامش چنین زندگی را چو قند
خدا داند ای شهریار عزیز ... که دهقان زحمتکش و با تمیز
پس از حمد یزدان جان آفرین ... ستایش نماید ترا در زمین
که از لطفت ای شاه ایران پناه ... خدیو دل آگاه با فرّ و گاه
کشاورز گردیده صاحب زمین ... که ایران نماید بهشت برین
ز اصلاح ارضی وطن زنده شد ... بمانند خورشید، تابنده شد
ز رأی شهنشاه با فرّ و داد ... بپیروزی آمد بنای و داد
ز مالک دگر هیچ نامی نماند ... بنا بودی آن قوم نادان کشاند
بتائید و نیروی پروردگار ... محمّد رضا شاه با اقتدار
برای رهانیدن زارعان ... ز دست تجاوزگر مالکان
نخستین خود املاک شاهنشهی ... بدهقان ببخشید با فرّهی
که سرمشق گردد بدیگر کسان ... بدان راه نیکو شود جاودان
ولی چونکه مالک نصیحت پذیر ... نگردید زان شاه بی‌نظیر
بدین منطق مستدل شد مشیر ... بفرموده است اینچنین دلپذیر
نشاید بر پادشه دلپسند ... شبان خفته و گرگ در گوسفند
چو شه سوی ملّت شده تاجدار ... بباید بملت شود غمگسار
مراعات دهقان کند از وداد ... براندازد اسباب جور و عناد



بود شادی و خرمی برقرار — از این انقلابی که شد پایدار

بویژه که دربحر دریا کنار — شده شادی جاودانی بکار

بدین رای و این منطق مستدل — شهنشه بتأئید عزّ و جلّ
فراین اصلاح ارضی بداد — که دهقان شود رسته از بدنهاد
گه کفر و دژخیم نای و هراس — برافتاد ناگه ز روی اساس
ز دادار بخشنده آمد سروش — ندائی ز یزدان رسیدش بگوش
که شاها فرامین شاهانه ده — بایرانیان فرّ جانانه ده
باصلاح ارضی وطن زنده کن — دل زارعان شاد و فرخنده کن
باصلاح ارضی چو فرمان بداد — ملک عابدی سر بفرمان نهاد
ملک عابدی پاسدار وطن — که بُد خادم ملک و شاه کهن
بخدمت نشان رشادت گرفت — در این ره مقام شهادت گرفت
ز جانبازی عابدی ها بود — که ایران سر آمد بدنیا بود
زخون شهیدان راه وطن — نهال عدالت شدستی کهن
مهندس ملک عابدی شد شهید — ز دنیای فانی بجنّت رسید
ولیکن ز خونی که از عشق شاه — بخاک وطن ریخت با عزّ و جاه
بشد آبیاری زمین کهن — بروئید بس سنبل و نسترن
بدهقان رنجکش ملک جم — که از جور ارباب بودی دژم
برافتاد بنیان جور و ستم — دگر نیست افسرده از درد و غم
دگر نیست زارع بدوران فقیر — به نیرنگ ارباب مالک اسیر



پری پیکرانی برامشگری — بود زهره بررقصشان مشتری

برون جسته از بند اربابها — گشوده بعیش از هنر بابها

دگر حاصل زحمت زارعان — نگردد بانبار مالک روان
دگر زحمت و کوشش برزگر — نگردد بدست گروهی هدر
دگر نیست دهقان گرفتار غم — نسازد دگر چهره از غم دژم
دگر پشت زارع نگردیده خم — هم از رنج بسیار و از سود کم
دگر از عنایات شاه بزرگ — خرامد ز عدلش بهم میش و گرگ
ز نام رعیّت نمانده اثر — شده صاحب ملک خود برزگر
کنون در سرای همین مرز و بوم — فراموش گردیده ارباب شوم
شده صاحب باغ و ملک و زمین — کشاورز زحمتکش پاک دین
برد بهره از زحمت و کار خویش — نگردد ز ارباب ظالم پریش
شد آزاده زارع ز درد و ز رنج — کنون بهره گیرد ز کارش چو گنج
نصیب کشاورز، در روزگار — شده سود بسیار از شهریار
ز خان و رعیّت هر آن رسم بود — محمّدرضا شاه مُلغیٰ نمود
ز داد و دهش دهقان زنده شد — در آبادی ملک پاینده شد
همه ملّت ای آریامهر ما — .بویژه که سر با زراعت (هُدا)
سرافراز از نصرت ای کاردان — مُصفّای جانباز بیند این زمان

اصل دوم ملی کردن جنگلها و مراتع کشور

در اینجا برای تو ای هموطن — در آغاز گویم ز جنگل سخن
ز مرتع دگر ساز، سازم بیان — که سرسبزیش بر تو گردد عیان
گذارت گر افتد بسوی شمال — نگه کن بدامان کوه و جبال

در استان گیلان و مازندران — ببین کوه و دشت و بیابان نهان
بزیر درختان جنگل شده — زمین پاک از خار و انگل شده
ببین سر کشیده بکیوان بناز — درختان پرشاخه و سرفراز
درخت تنومند عرعر ببین — که افکنده سایه بر روی زمین
ببین ساقه و شاخهٔ نارون — نهاده سر از مهر روی چمن
خداوند از بهر ایرانیان — بهر گوشه زین کشور باستان
چنین جنگل پرصفا آفرید — برای همه از وفا آفرید
کسی از ازل مالک آن نبود — سزاوار پیکار و حرمان نبود
زمین خداهست زآن همه — بود خانه و آشیان همه

ولی سودجویان و نامردمان — تصاحب نمودند زان جنگلان
بجنگل بسی خان و مالک شدند — تجاوزگر و بیعدالت بُدند
بریدند از ریشه بهر فروش — بجنگل بیافتاد بس جنب و جوش

بسودای یک بهرهٔ بیشتر — درخت تنومند را با تبر
فکندند بر خاک و آتش زدند — که تا زان همی سود بهتر برند
باندک زمانی درخت و نهال — پس از سوختن از جفا شد ذغال
ببازار شد عرضه و سود کرد — بچشم وطن دوستان دود کرد
بیاد آیدم آن زمان سیاه — کشم از دل پر ز اندوه، آه
ولی هموطن شاه محبوب ما — که ایران بود از وجودش بجا
چو دید اینچنین وضع جنگل خراب — دگر اصل افزود بر انقلاب
بفرمان شاهانه اعلام کرد — بموقع با نیکار اقدام کرد
همه جنگل و مرتع ملک جم — بشد ملی و رسته از هر ستم
بفرمان شاهنشهٔ نامدار — کنون جنگل و مرتع و سبزه زار
شده ملی آن ثروت بیکران — ز دست ستمگر شده در امان
نگردد دگر جنگل و بیشه قطع — نیازد تبر از جفا ریشه قطع
شده سبز و خرم بسان بهار — چو ملی شده جنگل و سبزه زار
کسی دیگر از بهر چوب و ذغال — نبرد ز بن ساقه های نهال
کنون هر کجا بنگری خرم است — نهال جوان در کنار هم است
بجنگل از این پس دگر هر کسی — نینداز د از بن درختان بسی
شود حافظ مرتعش دهقان — کز و بهره یابند پیر و جوان

همه مؤمن و شاد و سرگرم کار — با آرایش جنگل و سبزه زار
که اوضاع جنگل دگرگون کنند — نشاط و خوشی از حدّ افزون کنند
شود بعد از این کوه و دشت و دمن — پر از سوسن و سنبل و نسترن





زکار و زکوشش بدین روزگار — شده رشک باغ جنان شوره زار
که این جمله آوازه ها از شه است — که زارع چنین شاد و آزاده است
(هُدا) خواهد از داورکردگار — که تابان شود اختر شهریار

اصل سوّم - فروش سهام کارخانجات دولتی بعنوان پشتوانهٔ اصلاحات ارضی

شهنشاه عادل محمّد رضا — خوش آورد در رسم عدالت بجا
بدهقان زمین داد و با مالکان — چنین کرد آن پادشاه کیان
ز پولی که دهقان بمالک دهد — اگر خواست مالک سهامی خرد
بمالک عطا کرده بُد مصلحتی — که از سهم کارخانهٔ دولتی
اگر بود راضی سهامی خرَد — کز این راه مطلوب سودی برَد
بتأمین سرمایه و سود بود — که این اصل را بهر آنان فزود
یکی پشتوانه بُدی در نظر — که محتاج مالک بسیم و بزر
نگردد کشاورز ایران زمین — ز فقر ریالی پس از این حزین
دگر چونکه پرداخت شد پولها — ببانک کشاورزی ملک ما
سپرده شود تا که سود آورد — وطن را براه صعود آورد
بدین رای و تدبیر والای شاه — که هرگز نباشد بر آن اشتباه
صنایع دگر توسعه یافتند — بتکمیل آن سخت پرداختند
از این راه ملت بسی سود کرد — بتولید بر آنچه افزود کرد
سوّم اصل شش‌گانهٔ انقلاب — بدین رو درخشید چون آفتاب



شها از ابتکارت بحق خدا ... سفید است نزد همه روی ما
مرا آرزوئی نباشد جز این ... که ایران شود رشک خلد برین
بفرمان تو ای شه مهربان ... عدالت شد اجرا بملک کیان
کشاورز صاحب زمین شد دگر ... ز ملک خدا گشت مالک بدر
بحق خودش هرکه باید رسید ... چنین شد بما ز انقلاب سفید
ز اصل فروش سهام همچنان ... (هدا) شد بتوصیف آن خوش بیان
خدایا شه آریامهر را ... نگهدار تا مهر باشد بجا





اصل چهارم - سهیم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و صنعتی

ششم روز بهمن بیانات شاه — که ملت بجز او ندارد پناه
بپیچید در ملک ایران سرود — ز بحر خزر تا باروند رود
تو ای کارگر زانقلاب سفید — گشایش بکار تو آمد پدید
تو با کارفرما سهیمی به سود — اگر تو نبودی که سودی نبود
نگردد دگر رنج تو پایمال — باقبال پیروزت اینک ببال
سخن از تو آمد میان کارگر — نهال امیدت شده بارور
بکار و بکوشش بیا فراکنون — که نامردمیها شده سرنگون
شهنشه ترا حامی و یاور است — باحقاق حق تو شه داور است
زمان غم و رنج و دردت گذشت — فرامین شاهی ترا یار گشت
ترا مزد کم بود و بسیار خرج — نبودند قائل ز بهر تو ارج
ز وقت سحر تا بشام سیاه — بسی رنج بردی بحال تباه
ز رنج فراوان رُخت زرد بود — عیان در نگاهت غم و درد بود
اگر سر زدی دودی از منزلت — نبودی مگر دود آه دلت
بفکرت دمی کارفرما نبود — بچشمش غم تو هویدا نبود

شها گر تو بیمار بهر شفا — نه دکتر برای تو بُد ، نی دوا
نمیرفتی ار بر سر کار زود — برای تو آنروز مُزدی نبود
گر از درد روزی نکردی تو کار — گرسنه زن و کودکت بود زار
ز کار فراوان تن تو فسرد — ز رنج تو او سود بسیار بُرد
ترا بود سرمایه بازو و بَر — ولی دست تو خالی از سیم و زر
چه گویم ترا کارفرما چه کرد — ز رنجی که بردی توای نیکمرد
کسی فکر بیچارگیت نبود — پی رفع آوارگیت نبود
بخاطر چو آرم من آن روزها — که بودی بدرد و به غم مبتلا
سرشکم ز دیده روان میشود — دلم کوه آتش فشان میشود
فراموش کی گردد آن خاطرات — ز خاطر رود کی چنان خاطرات
ولی کفر دژخیم نای هراس — برافتاد ناگه ز روی اساس
زمانیکه شاهنشهٔ پاک دین — بجا کرد دستش برون ز آستین
رها شد یکباره ات زآن بلا — نگهدار این شاه باشد خدا
شهی کو بود حامی کارگر — خدایش نگهدار از هر خطر
ز شه میهن ما گلستان شده — چو خلد برین ملک ایران شده
شهٔ مهربان آریائی نسب — سزد آریا مهر دارد لقب
ز لطفش کنون کارگر شادمان — رها گشته از ظلم غارتگران

بفرمان شاهنشه نامور — کنون گشته آزاده هر کارگر
درخت امیدش شده بارور — که از سود سهمی بگیرد دگر
دگر زحمت او نگردد تباه — برد سهمی از سود هر کارگاه
زکار و زکوشش شده بهره ور — شده کار آن راحت و پرثمر
بود کارگر زین پس امیدوار — با یمان کامل رود سوی کار
که بر نسبت زحمتش هر زمان — شود بهره ور از مزایای آن
ز نیروی د بازوی خود بیشتر — برد سود افزونتر از پیشتر
بآسایش وراحت زندگی — رسیده است از راه سازندگی
هر آن کارگاهی که شد بهرور — برد سهمی از سود آن کارگر
برای وطن فردی ارزنده است — فدائی شاه است تا زنده است
در آسایش از مهر شاهنشه است — دعاگوی شاه است تا زنده است
زپیمان شه با خدا عهد بست — نشاید که این عهد و پیمان گسست
که با کار و کوشش برای وطن — همی بر فرازد لوای وطن
نمیشد در ایران اگر انقلاب — رها کارگر کی شدی از عذاب
ز الطاف شاهنشه ملک جم — رها کارگر شد ز ظلم و ستم
دگر نیست لرزان تن کارگر — نخوابد گرسنه زن کارگر
حساب و کتاب است در کارها — ز ساعات کار و ز مقدارها



توزیع سود ویژه کارگران

بگردش فتاده است چرخ مدار — ثمربخش گردیده در روزگار
زبیمه بتأمین شده کارگر — بدریافت قانونی مستمر
تو ای کارگر لطف شه یار تست — خدای زمین بین که غمخوار تست
خوش و شاد باش و ززاری منال — نگردد دگر حق تو پایمال
حقوق تو یکباره تأمین شد — ز اصلی که از شاه تدوین شد
تو خوش باش در این سپنجی سرای — ز اصلی که از شاه مانده بجای
(هُدا) شاد و خرسند زین نهضت — که هر کارگر اندرین مملکت
شده نیکبخت از شه دادگر — درخت امیدش شده پرثمر

اصل پنجم اصلاح قانون انتخابات و آزادی زنان

ششم روز بهمن بفرمان شاه — شهنشاه محبوب ایران پناه
به تهران یکی کنگره شد عیان — در انجام کاری بسی جاودان
که آباد گردید زان پس وطن — سراسر همه سرزمین کهن
به پیگیری از راد مرد کبیر — رضا شاه، آن عادل بی‌نظیر
برومند فرزند ایران زمین — شهنشاه با حشمت و فرودین
بدین لایحه ز انقلاب سفید — با ایرانیان داده شور و نوید
ز بند اسارت بشد زن رها — که با مرد ایران بود همنوا
زن از بند زنجیر آزاد شد — رها صید از دست صیاد شد
بیا بشنو از من نوای هموطن — چه بودست در پیش احوال زن
در ایران زن ارج و مقامی نداشت — بجز بردگی هیچ کاری نداشت
بزندان چادر چنان بد اسیر — که در چاه محبوس، بدر منیر
باظهار هر گفته محدود بود — بهر انجمن خوار و مطرود بود
کسی فکر آزادی او نبود — به غمهای او هر که آمد فزود
فقط بود زن، او گناهی نداشت — بجز رنج و حسرت پناهی نداشت
بخانه نشینی گرفتار بود — همیشه پریشان و غمخوار بود

زن بینوا سخت افسرده بود — تنش زنده روحش ولی مرده بود
نه حقّی که سازد عقیده بیان — نه جائی که سازد شکایت عیان
چو خورشید پنهان بُدی زیر ابر — بناچار تا مدّتی، کرد صبر
با برازش شایستگی بی نصیب — نبودی دگر در دل او شکیب
گهر بُد ولی در دل سنگ بود — حنایش بَرِ مرد بی رنگ بود
ولی پی باین گوهر معنوی — ببردی نخستین شه پهلوی
ز رخساره اش دور کردی نقاب — عیان ساخت چهری چنان آفتاب
برافکند آئین و رسم حجاب — رهانید او را ز رنج و عذاب

شناساند قدر و بهایش بجا — چو بُد نیمی از قدرت ملک ما
ز بعد رضاشاه با فرّ و گاه — که دارد بجنّت همی جایگاه
پسر کرد دنبال فکر پدر — بنازم بلطف پدر با پسر
زن امروز با مرد یکنام بین — بکار و بکوشش، تو همگام بین
ببین زن در این روزگاران چه کرد — شده کاردان و سرآمد چو مرد
شد اصلاح قانون ز روی حساب — که زن هم تواند شود انتخاب
وزیر و وکیل و سناتور شود — بمجلس بمانند مردان رود
ز روزیکه مشروطه آمد پدید — کسی اینچنین انتخابی ندید
زن و مرد با اشتیاق تمام — نمایند در رأی دادن قیام

کنگره شگفت آزادزنان و آزادمردان ایران





وکیلی شود سوی خلق انتخاب که باشد هماهنگ با انقلاب
در این مجلس دورهٔ انقلاب وکیلان تمامی براه صواب
بجای سخن گفتن آتشین عمل گشته برکارشان جانشین
زن و مرد آگه دل و پاکجان شده سوی مجلس بخدمت روان
قوانین بتصویب مجلس رسید نماینده از کار خود روسفید
زن آن راستین بانوی باخرد که مردان بازو قوی پرورد
بفرمان شه رسته از بند شد از این داد شه شاد و خرسند شد
ببسته کمر تنگ از بهر کار بدین موهبت میکند افتخار
شها زن بدست تو آزاد شد وطن از تو یکباره آباد شد
اگر زن چو بگذشته دلسرد نیست اگر برده و بندهٔ مرد نیست؟
سرافراز در کار و در زندگی شد آزاد از رنج و از بندگی؟
پی سربلندی این سرزمین کند کار تا لحظهٔ واپسین؟
همه از عنایات شاهنشه است کند زن سپاسش که تا زنده است
که دین شه آریامهر را بکار و بکوشش نماید ادا
تو ای زن بپاس رهائی زغم که شد یاورت خسرو ملک جم
تو چون مادری و خدا یار تست چو تربیت کودکان کار تست
تو فرزند را تربیت کن چنان که آماده گردد برای زمان



بفرمان شاهنشهٔ دادگر — که آزادی از آن شده پرثمر
پی کسب دانش همه مرد و زن — بکوشیم تا جان بود در بدن
چو بر قدر میهن شهنشه فزود — بدین شاه فرزانه بادا درود
نظام شهنشاهی ملک جم — که بنموده فارغ وطن را ز غم
بزن داده آزادگی پس بجا — که گشته ز خانه نشستن رها
ز آزادی زن هر آنچه سخن — عیان گشته در شعر شیوای من
یقین دان که از عشق شاه مهین — سرود (هُدا) شد چنین دلنشین

اصل ششم ایجاد سپاه دانش

بشرح سپاهی ز علم و ادب	نمودم ز خان گفته ای منتخب
بیان سازم از روزگاران پیش	که چون بوده اوقات دهقان پریش
یکی داستان است از آن زمان	که اینک برای تو سازم عیان
یکی خان بخان زاده اندرز داد	چنین بود اندرز آن بدنهاد
که بعد از من این ده بود زآن تو	ز من بشنو ای جان بقربان تو
مبادا که غفلت کنی لحظه ای	بمکتب رود روستازاده ای
اگر در پی کسب دانش رود	ز اجرای امر تو غافل شود
مهمتر، اگر او شود باسواد	ز آزادگی درس گیرد بیاد
ز وضع زمانه شود باخبر	بگمراهی تو زند او شرر
بتو کی دگر او حسابی کند	بپا آن زمان انقلابی کند
ادامه چنین داد گفت این بیان	که یک لحظه غافل نباشی از آن
پس از من همیشه بیاور بیاد	نگردد در این ده کسی باسواد
ببین خان نادان چه اندرز گفت	پسر نیز پند پدر را شنفت
ز گفتار آن مالک بی خیال	چنین بود دهقان افسرده حال
که از وضع گیتی بسی دور بود	همی بود بینا، ز دل کور بود



زغم بود دهقان فتاده بچاه — برایش مشخص نبد چاه وراه
ولیکن ز لطف خداوند وشاه — برایش مشخص شد این چاه وراه
ششم روز بهمن چو از ره رسید — دل مرد دهقان زشادی تپید
چو فرمان شاه وطن گوش کرد — غم روز دیرین فراموش کرد
بشکرانهٔ دانش رایگان — که گردیده روشنگر راه آن
بخاک رهٔ شه بسائید چهر — چو از شه سپه شد بمانند مهر
بفرمان شاهنشهٔ پاک دین — مهین آریامهر ایران زمین
سپاهی ز نیروی دانش قوی — عیان شد برای شه پهلوی



به پیکار با جهل بسته کمر — براهی شده پرشکوه و ثمر
بجای تفنگ و یراق و سِلاح — بود علم و دانش بکارش صلاح
همه مشعل علم و دانش بچنگ — که با بیسوادی نمایند جنگ
سپاهی که با جهل بنمود جنگ — قلم در کفش بود جای تفنگ
بیک تک شده بیسوادی فنا — ستوده بعالم ره و کار ما
جوانان با دانش ملک جم — بدستی کتاب و بدستی قلم
سوی روستا خوش روانه شدند — چو پیروز در این زمانه شدند
سپاهی که بی کشته پیروز شد — بعلم و ادب شهرهٔ روز شد
سپاهی که بودند اندیشمند — سِلاحش ادب بود و اندرز و پند
سپاهی که بر هر دیاری رسید — ز دانش گل و گلشنی آفرید
خداوند شد یاور این سپاه — چو سر بر نهاده بفرمان شاه
بهر روستائی گرفته مکان — نگه کن ببین روستازادگان
در اطراف او شاد و مسرور جمع — شده همچو پروانگان گرد شمع
صفائی بهر دِه بیامد پدید — بدین اصل از انقلاب سفید
بتأیید و توفیق پروردگار — سپاهی دانش در این روزگار
بدانش پژوهی چنان آفتاب — شدندی سوی شهر و دِه درشتاب
از این ایزدی مشعل تابناک — شد ایران ز اهریمن جهل پاک



چو نقش جهالت زدندی بر آب — فروزانگر راه ما شد کتاب

چراغیکه روشنگر این زمین — شد از لطف آن شاه با فرّ و دین

زپیکار با بیسوادی و جهل — شده مشکل روستازاده سهل

بدانش گرائیده دانا شده — زعلم و هنر شاد و بینا شده

جهانگیر گردیده تدبیر شاه — لژیون خدمت شده رهبراه



به پیکار روشنگر عالم است — که خانه برانداز رنج و غم است

کنون گشته ایرانی پاک دین — بتائید حق با سعادت قرین



دل جمله مردان این آب و خاک   شد از پرتو مهر شه تابناک
به تدبیر شه میهن آباد گشت   ز بند گرفتاری آزاد گشت
شد از کوشش خسرو دادگر   نهال شکوه وطن بارور
بسان بزرگان ایرانیان   چو کورش توای جانشین کیان
بکن صرف نیرو بدانشوری   که گیری ز خلق جهان برتری
توای پور نیکو نهاد اصیل   تو ایرانی پاکزاد اصیل
چو خواهی شوی در جهان کامیاب   ز فرمان شه هیچگه سرمتاب
(هُدا) آرزو دارد از دادگر   که گردد نهال ادب پر ثمر





اصل هفتم ایجاد سپاه بهداشت

سپاس آن شه مهربان را سزاست — پرستیدن اینچنین شه بجاست
شه آریامهر ایران ما — که باشد بفرمان او جان ما
بفرمود تا بهر دهقان براه — ز بهداشت آماده گردد سپاه
سپاهی ز بهداشت گردید گسیل — برِ روستازادگان اصیل
چو زان پیش دهقان بحال نزار — ز بی دکتری خوار بود و فکار
طبیبی اگر بود در شهر بود — تو گوئی که با روستا قهر بود
بدهقان نمی بود فریادرس — نمی رفت بهر مداواش کس
مریضی اگر بود در روستا — نبُد بهر تسکین دردش دوا
نه دکتر که تا کاهد از درد او — دوائی نه، بر چهرهٔ زرد او
اگر طفل دهقان به مالاریا — گرفتار میشد، نبودی دوا
نماند اینچنین روزگار سیاه — چو شد انقلاب وطن روبراه
بفرمان شاهنشه نیکبخت — که باشد برازندهٔ ملک و تخت
بدرمان بیماری از هر کنار — سپاه دگر شد مهیای کار
سپاهی ز بهداشت آمد پدید — که از مژده اش قلب دهقان تپید
همه نوجوانان آماده کار — همه نامجوی و همه نامدار

بدرمان دهقان بی برگ و نای — روان شد ز بهداشت در هر سرای
شدندی بکوشش همه گرم کار — بسوگند و پیمان خود استوار
شد از روستازادگان درد دور — دگر از تراخم نشد طفل کور
نه بیماری ازبی‌دوائی بمرد — نه دیگر کسی بینوا جان سپرد
نه زار و پریشان و بی نای و برگ — نه از بی دوائی هم آغوش مرگ



نه اندوه، با کس هم‌آورد شد — نه از درد، روی کسی زرد شد
نبیند کسی اندر این بوم و بر — ز بیماری و درد دیگر اثر
از این پیک شاهنشه دادگر — شده مردم روستا بهره‌ور
(هُدا) خواهد از درگه کردگار — وِداد و سلامت در این روزگار
شود بهرهٔ ملتی کاردان — که در دور گیتی شده جاودان







اصل هشتم ایجاد سپاه ترویج و آبادانی

چهل و سه و سیصد و یکهزار — چو شد ماه هفتم در آن روزگار
سپاه دگر اول مهر ماه — شد ایجاد با رأی و فرمان شاه
که یار و مددکار دهقان شود — بدرد کشاورز درمان شود

چو ایجاد شد این سپاه جوان — بفرمان شاهنشه کاردان
بترویج پرداخت در روستا — که سازد رها کشت را از بلا
سپاهی که ترویج باشد بنام — بگیرد کشاورزی از آن نظام
هدف آنکه دهقان شود باخبر — ز رسم کشاورزی پرثمر

سپاهی ترویج با این حساب — نماید زمینی به ده انتخاب
بدهقان بیاموزد اول چنین — که آماده سازد چگونه زمین

ز بذری که اصلاح گردیده است — نمونه بهر روستا نیز هست
بکارد به طبق اصول نوین — نمونه بود کشتزارش چنین
برای کشاورز گوید سخن — ز کشت نمونه ز باغ و چمن
ز دام و طیور و ز کود و ز سم — بدهقان بیاموزد از بیش و کم
کشاورز را رهنمائی کند — به تعلیم او کدخدائی کند
ز احوال اوضاع آن روستا — بباید که آگاه باشد بجا

شناسائی ده بجا آورد — بآبادی آن بسی ره برد
ده آباد گردد با عمال او — بنازم بدهقان واقبال او
که از لطف شاهنشه دادگر — بهمکاری و یاری یکدگر
زمین سپاهی که شد یاراو — شده نیکبختی سزاواراو
تو ای هموطن چشم دل بازکن — خدارا دمی باخدا رازکن



ببین شاه محبوب ایران ما — که پیمان او بسته بر جان ما

به تشکیل آن انقلاب سفید — چه ها کرده در ملک ایران پدید

در ایران کشاورز تک مهره شد — ز الطاف شه در جهان شهره شد

موفق شده این سپاه صفا — دعاگوی شاه است از جان (هدا)

که این شاه فرزانه کاردان — شود در زمانه بسی جاودان



اصل نهم ـ تشکیل خانه‌های انصاف

یکی از تعالیم دین مُبین ... اصول عدالت بود در زمین
عدالت بود پایه‌ورکن کار ... بهر اجتماعی که شد برقرار
عدالت به مفهوم احقاق حق ... بقرآن عیانست در هر ورق
(گزنفون) نوشته که ایرانیان ... بعدل و بدادند، سر در جهان
جوانان نوخاسته گاه گاه ... برفتند جمله بیک دادگاه
که با طرز اجرای عدل آشنا ... بدور جوانی شوند از وفا



ز ایام بگذشته در ملک ما — بنای عدالت بماند بجا
بکشور کورش کنی گر نگاه — برین ادّعا باشد ای جان گواه
هرودت، فلاطون چه خوش در بیان — ستودند و گفتند ایرانیان
بعدل و عدالت بشاهنشهی — رسیدند با فخر و با فرّهی
عدالت چنین است بهر بشر — که حقّ ضعیفی نگردد هدر
باجرای اصل نهٔ انقلاب — بملت چنین شاه کرده خطاب
به بنای ظلم و ستم هیچگاه — نگیرد دوامی دگر دستگاه





بدان هموطن شاه ایران زمین — که بادا همیشه بشادی قرین
دراجرای داد و عدالتگری — شده درجهان موجب برتری
بنا شد بسی خانه درروستا — که ازعدل وانصاف گشته بپا
نظام نوینی در این سرزمین — شد اجرا بفرمان شاه مهین
که حقی نگردد زکس پایمال — بویژه ز دهقان نیکوخصال
زعدل و زداد وتو باشد (هدا) — چنان مردم ملک ایران رضا
نگهدار تو باد یزدان پاک — که شهره زتوگشته این آب خاک

اصل دهم - ملی کردن آبهای کشور

بنام خداوند حیّ ودود ... بشاه کهن میهن ستم درود
که غمخوار این ملت جاودان ... بود شاه محبوب ایران، بدان
چو دهقان شد آزاد از بند خان ... بفرمان شاهنشه مهربان
شده ملت با شاخوان شه ... دعاگو همه خلق بر جان شه
زمین گشت، از آن دهقان همه ... بشد صاحب اسب و گاو و رمه
بفرمان دیگر شه آریا ... عیان کرد الطاف یزدان بما
چه برجسته کاری بایام کرد ... همه آب را ملّی اعلام کرد
طبیعت هر آنچه عطا کرده است ... برای عمومی روا کرده است
همه منبع آب ایران زمین ... بود بهر این ملت پاک دین
که این کار ارزنده کاری بجاست ... سپاس چنین پادشاهی سزاست
قسم بر خداوند خورشید و ماه ... ندیدست گیتی چنین پادشاه
که اینگونه غمخوار ملت بود ... بعالم چنین یار ملت بود
ز عدل تو ای سایه کردگار ... چنین بهر ملت بود آشکار
که شد موی تو بهر ملت سفید ... ز افکار تو شادی آمد پدید
ستایش نمایم ترا روز و شب ... ز خالق برایت نمایم طلب

که جاوید مانی بدین بوم و بر / ز مهرت جهانی شده پرثمر
همه جویباران شده در خروش / همه چشمه ساران فتاده بجوش
فراوان بشد آب در ملک جم / دگر گفتگو نیست از بیش و کم
طبیعت بدل آنچه بنهفته داشت / چو سیراب گردید برکف گذاشت
دگر در ید مالکان نیست آب / بفرمان شاهنشه ملی است آب
نگوید کسی این دهات من است / که این چشمه و آن قنات من است



دگر برزگر بهر یک قطره آب — نباشد شب و روز در التهاب
دگر مرد دهقان دل آزرده نیست — دگرگشت کم آب و پژمرده نیست
دگر کوه و دشت و بیابان زار — ز آب فراوان شده کشتکار
تمام اراضیّ این سرزمین — شده سبز همچون بهشت برین
همه خرّم و شاد و سرگرم کار — نمایند بر شاه خود افتخار
بود حامی شاه و ملّت خدا — چو بیند نباشند از هم جدا



آبیاری مزارع بوسیله سیفون

در رحمت خویش را کرده باز — که ایران در عالم شود سرفراز
قسم بر تو ای شه محمّد رضا — تو لیٔ مهر روشنگر راه ما
چو اهل خدایند ایرانیان — ز یزدان همه یکدل و یکزبان
بخواهند روز و شب ای شهریار — نگهداردت از بدِ روزگار
تو ای وارث کورش و داریوش — (هُدا) گوید از جان و دل با خروش
مرا غیر جان نیست چیزی سزا — که بر خاک راهت نمایم فدا



آبیاری مزارع بوسیله سیفون

اصل یازدهم - نوسازی کشور در کلیه مظاهر زندگی

ز اصل دگر باز گویم عیان — که پیچیده آوازه اش در جهان
بفرمان شاهی که تاج سر است — بپا اصل نوسازی کشور است
که در پرتو انقلاب سفید — چنین موهبت گشته برما پدید
که در شهر و در روستا دسته ها — بتأمین به زیستن همصدا



نمونه‌ای از آپارتمانسازی در نوسازی کشور

در اجرای نیات شاه بزرگ — به نیروی پیوستگی بس سترگ
هماهنگ و یار و توانا شدند — فر این شه را پذیرا شدند
که در حد اعلا بدین زندگی — گمارند همت بسازندگی
چنین گفت شاهنشهٔ نامدار — چو نغز است فرمان آن شهریار
جهش انقلابی بباید نمود — به نیروی فکر و تحرک فزود
بسازید این ملک را سر بسر — بگیرید بهره از این خاک زر



تونلهای قدیم و جدید نمک

برای وطن کسب حیثیت است — هر آنچه که در شأن ملیت است
چو اثبات شایستگی در جهان — بود در خور شأن ایرانیان
بیائید پس طبق فرمان شاه — برای رسیدن به عزّ و به جاه
به پیگیری از انقلاب سفید — ز ملک کهن با اصولی جدید
وطن را بسازیم خلد برین — فراخور بشأن خدای زمین
ز درگاه یزدان بخواهد (هدا) — ز هم شاه و ملت نگردد جدا



اتوبان کرج

اصل دوازدهم ـ انقلاب اداری و آموزشی

بفرمان شاه جوانبخت ما — شده انقلاب اداری بپا
چنین داد فرمان شه نیکبخت — که بادا برازنده تاج و تخت
که هر کارمندی بهر سازمان — که بر عهده بگرفته کاری از آن
اگر باشد آن شخص خدمتگذار؛ — نصیبش بدوران شود افتخار
بکوشد در انجام خدمت چنان — که قرطاس بازی رود از میان
بسرعت کند کار دشوار سخت — نسازد بکارش دگر دفع وقت



کنفرانس ارزیابی در انقلاب اداری



شرفیابی دانشجویان مقیم آلمان در پترزبورگ

در اجرای تسهیل با روی شاد — بکوشد بود گرچه کارش زیاد
بهر نوجوان کامل امکان دهد — که پیروز از بوته بیرون رود
بهر رشته از پرتو انقلاب — ترقی کند هر کسی با حساب
بهر کس چنان شغل و کاری رواست — تبحر، و یا که تخصص وراست
نمایند با روح سازندگی — جوانان این مملکت زندگی
که چون پرورش یافت با ابتکار — برای وطن باشد او افتخار
شود تقویت، اعتماد بنفس — رهانند نبوغ جوان را زحبس
هرآنکس که دارد علوم و هنر — بدون توجه باصل و گهر



بازدید شاهنشاه آریامهر از انستیتو رازی

شود مصدر کارهای عظیم — ز روی لیاقت، نه از خوف و بیم
تمام کسانی که دانشورند — بفنّ و بدانش پژوهی سرند
همه با حقوق و مزایای خوب — بدون نظرپوشی از هر عیوب
ز روی تخصّص و یا رشته‌اش — شود شاغل کار شایسته‌اش
هر آنکس که زحمت کشد بیشتر — و یا خدمتش باشد از پیشتر
مسلّم موفّق شود در امُور — باکرام ارجش نگردد قصور
(هُدا) آرزو دارد از کردگار — شود انقلاب وطن پایدار



بازدید شاهنشاه آریامهر ازدانشگاه تبریز



بازدید شاهنشاه آریامهر ازکتابخانه مجلس شورای ملی

«شاهنشاه آریامهر» با همت بزرگداشت

دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

و شکوفائی آثار پرثمر انقلاب سفید شاه و ملت



جلوه های پرثمر دیگر انقلاب سفید

تاجگذاری شاهنشاه آریامهر و شهبانو فرح

زجشنی که برپا شد از شهریار
سرایم در این نامهٔ شاهوار

بماه ابان پرتو حق عیان
شده بارها بهر ایرانیان

ابان نقطهٔ عطف تاریخ ماست
اشارت بدان موهبتهای سرابت

چهار ابان روز میلاد شاه
چه فرخنده روزیست این روز ما؟

نهم شد تولد ولیعهد ما
که در ملک ایران بماند بجا

بماه ابان، همسر شهٔ دادگر
نهاده است تاج کیانی بسر

چهل و شش و سیصد یکهزار
چو شد ماه آبان به روز چهار

بپا جشن و شادی و شور و صفا
نمودند این مردم با وفا

ز آئین فرخنده شد ملک جم
در آن روز مانند باغ ارم

بکاخ گلستان شهٔ پهلوی
که زیبد بدو تاج کیخسروی

بجا ویدی تخت شاهنشهی
برسم نیاکان با فرهی

بتأیید و توفیق حق و داد
ز کیخسروی تاج بر سر نهاد

در آن لحظه گیتی فروزنده شد
دوباره وطن مهر تابنده شد

ز پیروزی بخت ایرانیان
که مبهوت ماندند افلاکیان



چنان شور و حالی بیامد پدید
که مانند آن دور گیتی ندید

هرآنکس که شه را بر آن تخت دید
بخود گفت کورش بیامد پدید

کمر بسته بر شیوهٔ نادری
حمایل فکنده ز نیک اختری

لباسی بتن پر ز الماس و زر
بدو خیره گردیده اهل نظر

امیران ستاده حمایل بدوش
بگردون رسیده ز شادی خروش

سران سپه تیغ بسته میان
در اطراف شاهنشهٔ مهربان

صفوف دلیران پولاد چنگ
زده حلقه بر شاه با هوش و هنگ





بسی آفرین باد بر شاه ما   که روشن چراغیست برراه ما
شهنشاه نیک اختر مهربان   بجاویدی اختری جاودان





یکی تاج پرگوهر از روی داد — گرفت و فرح را بسر برنهاد
فرح از فرح بر همه شد فزون — درخشان شد این گنبد نیلگون







که دیگر آمد عزیز دگر ... ولیعهد محبوب نیکوسیر
ببخت فروزان شاه و فرح ... ولیعهد افزود جاه و فرح
همه شادمان و همه سربلند ... شهنشاه و این ملت ارجمند
چنین آرزوی (هدا) شد بسر ... که از سوی یزدان پیروزگر
باقبال این ملت نیکبخت ... شود جاودانه بشه تاج و تخت

کشاورزی ، صنعت ، هنر و آبادانی در

شکوهمندی آثار انقلاب سفید

بیا بشنو از من تو ای هموطن — که گویم ز کشت و ز صنعت سخن
مکانیزه گردیده کشت و درو — ز صنعت شده برزگر پیشرو
شده دورهٔ گاو آهن بسر — ترکتور کند کار صدها نفر



دگر گاو آهن نیاید بکار — ترکتور بکار است در کشتزار
زخیش و ز ابزارهای قدیم — نیاید دگر بهره های عظیم
بجای نفر اندر این روزگار — ز ماشین کشد کار هر کاردار

زهوش و ز فکر بلند بشر — برون آید از خاک بسیار بر
کنون در زمین های شنزار و ملح — گوارا و شیرین کنند آب تلخ
بیک اهرم ساده در کارها — شود حمل بار راحتی بارها
ز ماشین و از مته های جدید — که آمد ز آثار صنعت پدید
زمین های بایر بسی گشت کشت — شده ملک ایران زمین چون بهشت



بدینگونه چون صنعت و کشت و کار — شود مرتبط اندر این روزگار
پس از مدتی خود بشایستگی — بدین همنوائی و بایستگی

شود مرتبط با امور دگر — که آباد گردد وطن سربسر
چو از کشت و از صنعت خوب ما — ز ذوب آهن و صنعت چوب ما
در آمد فزونی بگیرد بدهر — شود گلستان روستاها و شهر
شود بهرهٔ اقتصادی فزون — ترقی کند کشور از حد برون
پس از آن توای خرید و فروش — شود موجب شادی و جنب و جوش
پس از رونق صنعت و کشتکار — که باشد پدیده در این روزگار
هنرهای معماری بیشمار — در این ملک باشد بسی آشکار
نخستین بود تخت جمشید ما — بلند است چون بخت جمشید ما
بجا مانده از داریوش کبیر — که در دور گیتی بود بی نظیر
دگر بیستون است و نقش جهان — بود مسجد چار باغ اصفهان
دگر گویم از طاقهای سخن — که کسری و بستان بهر انجمن
شده موجب حیرت دیگران — هنرمندی خاص ایرانیان
گر آثار این کشور باستان — نویسم مطول شود داستان
کنم اکتفا بر تصاویر چند — خودت راه یابی ز بخت بلند
اشارت کنم سوی علم و هنر — ز فرهنگ این ملت خوش گهر
ز نام ادیبان والامقام — شود ذکری از بهر حسن کلام
ز فردوسی طوسی پاکزاد — حکیم سخندان نیکو نهاد



بازدید علیاحضرت شهبانو از کارگاههای صنعتی



شهیاد آریامهر



استادیوم ورزشی صد هزار نفری آریامهر

که شهنامه آورد بر ما پدید ... پدیده بگیتی چنان کس ندید
غزلران خوش لفظ شیرین بیان ... ز حافظ که فالش بود کیف جان
ز سعدی گلستان نویس شهیر ... که شد بوستانش لبی دلپذیر
چو ایران سرای ادب بوده است ... هنرگاه و دانش طلب بوده است
هزاران خردمند شیرین سخن ... فروزانگر محفل و انجمن
در این سرزمین کهن بوده اند ... که از لطف شاهان برآسوده اند
که چون وقت گفتن نباشد دگر ... دهم ختم شرح علوم و هنر
ز گاز و ز ذوب آهن و سد و آب ... سرایم سخنهای خوش در کتاب
که از موهبتهای این انقلاب ... سرود «هدا» گشته شیوا و ناب



افتتاح شاه لوله گاز سرتاسری

بهره برداری از گاز و شاه لوله سرتاسری

یکی دیگر از ابتکارات شاه / که شد موجب عزت و فخر و جاه
بود مورد گاز در مملکت / کز آن گشته بر ما فزون منفعت
ز گاز یکه سوزان و بی بهره بود / نبُد حاصلش غیر گرما و دود
کنون طبق رأی و تدابیر شاه / فروزنده گشته بگیتی چو ماه



بکار آئی ای سلتی کاردان — که در دور گیتی شده جاودان
همان گاز بی مصرف و بی ثمر — که گه گاه شد از آن بروز خطر
همانیکه از دهنهٔ چاه نفت — بسی سوخت با آتش و دود و تفت
کنون داخل لوله گشته مهار — رود شوروی طبق عهد و قرار
بحسن تفاهم قراری بکار — میان دو کشور شده برقرار
به مسکو رود تا که سود آورد — وطن را براه صعود آورد
بقسمی که در لوله های قطور — بقطر چهل اینچ کرده عبور
بشیری که چل تن بود وزن آن — کند کنترل گاز را هر زمان



شیر چهل تنی کنترل کننده ، گاز شاه لوله سرتاسری

از این لولهٔ گاز سرتاسری — شده شهره ایران بنام آوری
رود امتدادش بسوی شمال — گذشته ز دشت و ز رود و جبال
شود سوی مرز دو کشور روان — ز ایران به مسکو رود همچنان
که سود آورد بهر ایرانیان — کند رونق اقتصادی عیان
کز آثار آن انقلاب سفید — چنین صنعتی گشته، بر ما پدید
که در دور گیتی شده دلپذیر — ندارد چنین عایداتی نظیر
چو پیمان ایران و روس از وفا — بشد بسته از روی صلح و صفا
ز ما بُرد گاز و برسم وداد — بجبران آن، ذوب آهن بداد



ذوب آهن و کارخانجات صنعتی

ماشین سازی، پتروشیمی و سایر دست آوردهای انقلاب

کنون گویم از ذوب آهن سخن   که شد موجب اعتلای وطن
که این مادر صنعت بیکران   شده باعث فخر ایرانیان



نصب لوحهٔ بنای ذوب آهن اصفهان



بازدید شاهنشاه آریامهر از ذوب‌آهن

پس از این دگر ضعف و بیکارگی — شود ریشه کن زود یکبارگی
چرا چون هزاران رقم شغل و کار — کند بهر ایرانیان برقرار
که از کار و از کوشش بیشمار — شود رونق اقتصاد آشکار
ز سوی دگر رونق اقتصاد — کند بهرهٔ مملکت را زیاد
همینگونه افزون شود صادرات — شود موجب کاهش واردات
چو برپا شده صنعت بیکران — شده ملک ایران دگر جاودان



بازدید شاهنشاه آریامهر از تأسیسات پتروشیمی

در اجرای این طرح سود آفرین — شده نیکبختی بملت قرین
دگر پتروشیمی شده روی کار — بفرمان شاهنشه نامدار
که دیگر پدیدی است در انقلاب — شده روشنی بخش چون آفتاب

ز تأسیس کارخانجات دگر — سرایم سخن بهر تو سربسر
که انواع آنان شده آشکار — بفرمان شاهنشه نامدار
ولی بین آنان دو کارخانه است — که در حکمت و کار افسانه است
که در شهر تبریز و دیگر اراک — بدست جوانان این آب و خاک
بپا گشته با حالتی پرشکوه — که هر یک وزین است مانند کوه



تراکتور سازی تبریز



بازید وافتتاح ماشین سازی اراك بوسیله شاهنشاه آریامهر

که ماشینهای بزرگ و ثقیل — به نیروی صنعتگران اصیل
ثمربخش و پربهره گردیده حال — به صنعت ببخشیده فرّ و جلال
که توفیقشان بینهایت بود — رقابت بدنیای صنعت بود
ز این کارخانه اراک بزرگ — ز احداث این دستگاه سترگ
چو استان سوّم از این پس شود — گلستان سوّم از این پس شود



بازدید وافتتاح ماشین سازی اراك بوسیله شاهنشاه آریامهر

گلستان اوّل تمام وطن — که باشد پراز سوسن و نسترن
گلستان دوّم بود اصفهان — که ذوب آهنش شد بسی جاودان
گلستان سوّم اراک جوان — ز کارخانه هایش گران تاگران
چهارم گلستان به تبریز بین — ز صنعتگران گهرریز بین



افتتاح کارخانه تلفن شیراز بوسیله شاهنشاه آریامهر

گلستان پنجم به شیراز ماه — نگه کن که از پرتو لطف شاه
زهر گلستانی شکوفاتر است — زهر گلشنی خوب و زیباتر است
ششم سوی مشهد نگه کن دمی — ببین جنبش و شادمی و خرمی
گلستان هفتم بکرمان نگر — شکوفائی آن فراوان نگر



بازدید شاهنشاه آریامهر ازکارخانه نورد اهواز

گلستان یازده، ده و نه و هشت — بود ساری و قم و اهواز و رشت
رضائیه پاریس ایران شده — کنام نژاد دلیران شده
آبادان عروس همه شهرها — ز صنعت بود مجد ایران ما



بازدید شاهنشاه آریامهر ازمرکز تلفن خرم‌آباد

ببین خرّم آباد، از خرّمی — شده مایهٔ رشک یک عالمی
به تهران نگر بین چه غوغا شده — ازاین انقلابی که برپا شده
ز روزیکه شد انقلابی بپا — زکار آگیٔ مردمی باصفا
سراسر همه شهر و ده گلشن است — فرحبخش و خرّم چو جان برتن است
ولی چونکه تنگ است وقت (هُدا) — به نظم آورد رونق شهرها
از اینرو ز تشریح آن بگذرم — سرودی ز نفت اویک بپرورم

فداکاری شاهنشاه آریامهر در احقاق حقوق ملّت ایران از نفت

زمهر فروزندهٔ شاه ما — که گردیده روشنگر راه ما
یکی از امور مهمّ دگر — که سودش شده مثمر و مستمر
بود مورد نفت و سود زیاد — که با همّت شاه پُر عدل و داد
پس از حلّ امر او یک گشته ساز — شده از برای وطن بهره ساز
کنون صنعت ملّی نفت ما — شده مایهٔ رحمت و بخت ما
که باب تحوّل با ایران گشود — هزاران پدیده شده وانمود



بازدید شاهنشاه آریامهر از تأسیسات نفتی لاوان



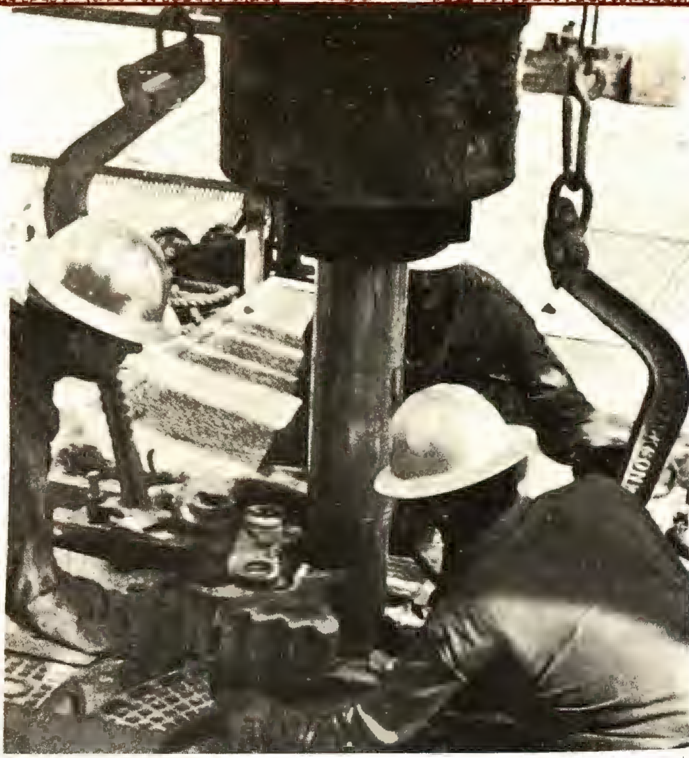
کنفرانس اسلامی رباط

بکار او یک کاردانی نمود / عنایت با جاودانی نمود
ز کار او پک سود ما ساز شد / نصیب وطن نعمت و ناز شد
جهانی شگفت آور از مجد شاه / شگفت آور از رأی و تدبیر جاه
محمّدرضا کورش قرن بیست / که در این جهان همچو شاه نیست
بعلم سیاست چنان تیزبین / شه آریامهر ایران زمین
جهانی بدو میکند افتخار / که با منطقی محکم و استوار
چنان منصفانه کند داوری / چنان بر ضعیفان کند یاوری



جلسه فوق‌العاده اوپك مجلس سنا

که هر کشوری بر حق خود رسد — نه بر کشوری کم، نه افزون دهد
شهنشاه دانا و فرخنده کیش — بسود همه ملّت ملک خویش
چنان داد خواهی کند باکمال — که حقّی نگردد ز کس پایمال
از آنگاه تا این شده سود ما — ز سوی شهنشاه با جود ما
نه تنها همه ملّت این دیار — نکوبخت گردیده از شهریار
تمام جهان از و دادش، بداد — رسیده بخوشبختی و گشته شاد
ز برنامه های شکوفای نفت — که بر اوج اعلاست آوای نفت



کنون هم مرتّب حفاری شود / زهر نقطه ای نفت جاری شود
در ایران چنان روزگاری شود / که از نفت ما آبیاری شود
به پیگیری این پسندیده راه / که باشد ز الطاف یزدان و شاه
بپا گشته اکنون گران تا کران / بهر نقطه آثار صُنع جوان
چنین خاک میهن شده بارور / که زر خیزد از خاک جای ثمر
ز سود کلان طلای سیه / چو خورشید تابان شود آتیه
(هُدا) با سپاس از شه دادگر / دهد سر براه همین خاک زر

سدسازی

در راه شکوفائی کشاورزی و صنعت

یکی دیگر از بهترین کارها — بود کار سدسازی ملک ما
که طبق فرامین شاه کیان — بدست توانای ایرانیان
بسی سد در ایران زمین ساختند — بکمبود آب وطن تاختند
که تأمین سازند برق و هم آب — شود بهره ور کشور از انقلاب
چو با طرح برنامهٔ سد و آب — کشاورز شد رسته از هر عذاب
بفرمان شاهنشه نامدار — بکار آمد ملتی هوشیار
بهر جانبی رودی خروشنده بود — میان دو کهسار جوشنده بود
بهر نقطه ایکه مناسب بُدی — یکی سد در آن نقطه برپا شدی
که تا حال تعداد این سدها — که از همت شاه گشته بپا
فزونتر ز سی گشته تعدادشان — بتوفیق حاصل شد انجامشان
که سدهای بسیار در ملک ما — ز روی تناسب شدستی بپا
نه تنها برد کشت بهره ز سد — کند برق تولید افزون ز حد
شب مملکت روز روشن شده — ز سد این وطن بس مزین شده
بهر نقطه ای بنگری خرم است — ز سد ملک ما رشک یک عالم است

که سد محمدرضا شاه ما ‌‌ ‌ ‌ ‌ زروز یکه بر روی دز شد بپا
جنوب وطن را گلستان نمود ‌ ‌ ‌ ‌ شکوفاتر از باغ رضوان نمود



به گیلان دگر سد شد ستی بپا — بنام فرح شاهبانوی ما
که از آب و برقش محلّی دگر — شد آباد و خرّم همه سربسر



زسدّ دگر در کرج بی نظیر — که باشد بنام امیرکبیر
عیان گشته آبادی و خرّمی — که باشد کنون شهرهٔ عالمی



بنام رضا شاه سدّ دگر　　نموده وطن را بسی پُر ز بَر





سد مهاباد

پس سدّ عبّاس شاه کبیر — وطن راکند خرّم و دلپذیر

بدامان الوند هم راز بین — در آنجا نگر سد شهناز بین

ز سدّ و ز برق و ز آب زیاد — ز آبادی و رونق اقتصاد
که باشد فرآوردهٔ انقلاب — شده روشنی بخش چون آفتاب
که این برتریها همه ازشه است — بدین برتری عالمی آگه است
بود آرزوی (هدا) از نهاد — که آبادی و رونق اقتصاد
برای شهنشاه و ایرانیان — شود جاودان درسرای کیان



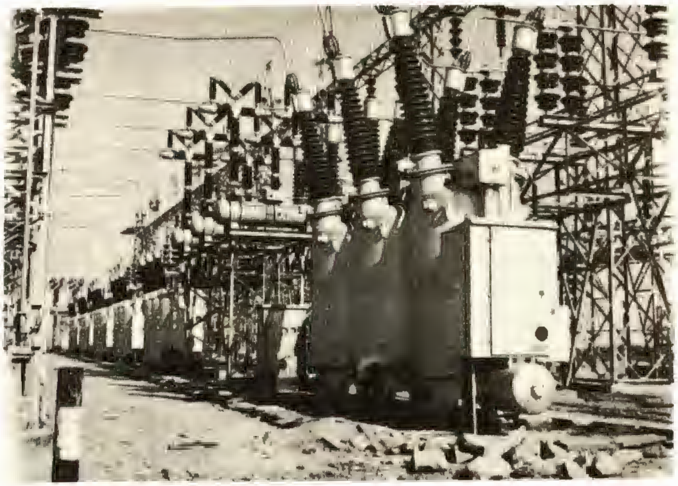
بتن ریزی کانالهای آبیاری دز



نیروگاه برق رسانی



نهـر علم در طرح آبیاری



ایستگاه مرکزی برق اهواز



تصفیه خانه آب در بندر ماه شهر

دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

و شکوفا از آثار پرثمر انقلاب سفید شاه و ملت

شاهنشاه ما «هدا» بمناسبت بزرگداشت

جشنهای فرخندهٔ دو هزار و پانصدمین سال
بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

در این جشن فرخندهٔ فرهی — که برپاست با نام شاهنشهی
که گیتی بوجهی چنین دلنشین — بجشن شهنشاه ایران زمین
برای سپاس از شه کاردان — نمایند شرکت ز خرد و کلان
دریغ است ناگفته زان بگذرم — بباید سرودی بنظم آورم
که اوصاف شاهنشه و میهنم — که قربانشان باد جان و تنم
شود روشن از بهر هم میهنان — نکاتی ز جشن بزرگ زمان
بتأیید پروردگار بزرگ — دگر از عنایات شاه سترگ
که شد موجب شادی این جهان — کند نیکبختی بما جاودان
همین جشن فرخندهٔ فرّهی — که باشد فرا شأن شاهنشهی
نموداری از حکمت و برتری است — که خود علت قدرت رهبری است
ز روز نخستین مهٔ فروردین — بفرمان آن شاه با فرّ و دین
که با نام کورش قرین گشت سال — عیان شد در ایران شکوه و جلال
ز آغاز فخر و شکوه مزید — بسرتاسر ملک آمد پدید





ز هر سوی فریاد شادی بلند — به افلاک زین ملت ارجمند
همه ملک ایران به عیش و سرور — همه گرم شادی ، پذیرای سور
که بهر سپاس از شهٔ دادگر — بتأیید یزدان پیروزگر
بسازند جشنی بشوکت قرین — بنام شهنشاه ایران زمین
بنحویکه شایستهٔ شه شود — جهانی بدین فخر آگه شود
دو هفتاد کشور ز دور جهان — در این جشن فرخندهٔ جاودان
نمایند شرکت بصد شوق و شور — شود گیتی از مهر شه پر ز نور
بویژه که از نیمهٔ مهر ماه — که آوای شادی شود روبراه
شهنشاه با علم و با فرّ و گاه — کزو یافت ایران بسی عزّ و جاه
در آن چند روزیکه عیش و خوشی — ز افلاک گردون کند سرکشی
بعدل و بداد و به علم و به دین — فروزان شود تا بعرش برین
زده حلقه شاهان در اطراف اوی — درخشنده شاهنشهٔ نیکخوی
در اطراف او شهریاران بسی — صمیمی بهر محفل و مجلسی
سفیران هر کشور و هر دیار — رسولان حسن روابط بکار
همه شاد و خرّم از این موهبت — که ایران چنین مورد مرحمت
ز سوی خدا و بزرگان شده — چنین صحنهٔ حور و غلمان شده
یقین مرکز مجد و ایمان شده — که در این جهان جان جانان شده

در آن وقت توصیف شاه کیان ــــ مسلّم نگنجد بکلک و زبان

ولی میتوان یک اشارت نمود ــــ بتوصیف آن شه کفایت نمود





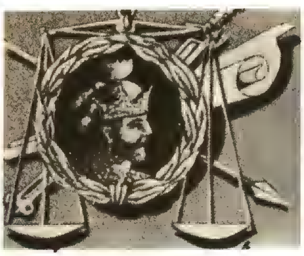
که در شوکت و عزّت و فرّ و گاه ــــ چو کورش بود آن شه نیکخواه





بفرماندهی رهبر کاردان بود داریوش کبیر زمان





بعدل وبداد آن شهٔ به سرشت چو نوشیروان پایهٔ داد هشت





چو عباس شاه است در فکر دین
حمایتگر مجمع مسلمین





بمانند نادر بقدرت شمشیر
برازنده و قادر و بی نظیر





بملت نوازی بود بی قرین　　شهٔ آریا مهر ایران زمین

چو دارای صدها سجایا بود　　بسان وکیل الرّعایا بود

بعلم و سیاست چو بوذرجمهر　　سرآمد بگیتی شد آن پاک چهر



بسان رضاشاه بنیانگذار　　که یک لحظه فارغ نمی‌شد ز کار

شب و روز در راه سازندگی　　کند کار بسیار در زندگی

در آن شوکت و فرّ و فرخندگی — که باشد نشانی ز پایندگی
ولیعهد روشنگر محفل است — بهمراه شاهنشهٔ عادل است



عزیز عزیزان ایران بود — وجود گرامیتر از جان بود
بزرگیست از نسل آزادگان — که ایران شد از مقدمش جاودان
خدایش فرستاد از بهر ما — که افزون کند عزّت و فخر ما



دگر شاهبانوست مانند جان — بهمراه شاهنشهٔ مهربان
فروزندهٔ بارگاه شهی — مهین همسر شاه با فرّهی

اشارت نمایم بعلم و هنر — زسوی مهین بانوی خوش سیر
یکی از اساسی ترین کارها — که تحسین شده تاکنون بارها
فراهم بنیان چندین هزار — مدارس ، بدادند با ابتکار
بفرمود آن بانوی نیکنام — که برجای آرایش بیدوام
بنای ادب را شکوفان کنیم — وطن را ز دانش گلستان کنیم
چو بنیان این جشن آغاز گشت — بنای مدارس به ده ساز گشت
چنان شد استقبال از این ابتکار — که شد این مدارس سه اندر هزار
که با همت ملتی کاردان — بنای ادب شد بسی جاودان
چو سرباز جانباز این میهنم — بفرمان شاهست جان و تنم
بایمان کامل بدون ریا — بجاویدی مظهر آریا
ز یزدان بخشنده کارساز — کنم آرزوئی ز روی نیاز
که شاهنشه عادل و کاردان — که بر جسم ملت بود همچو جان
بدارد سلامت ز روی وداد — شود جاودانه بعدل و بداد
دگر شاهبانوی نیکوسیر — بگیتی شود عزتش مستمر
ولیعهد محبوب ایران زمین — بدوران شود با سعادت قرین
دگر برترین ملت ملک جم — نکو بخت باشند فارغ ز غم
سپس زورمند ارتش پهلوی — شود پایدار و بماند قوی



کنون یک تمنّا بود از شهم — که در پیشگاهش چو خاک رهم
اگر رفت در نامه‌ام کوتهی — بوصف شهنشاه با فرّهی
بسان خداوندگردون مدار — که بخشد بدانرا، در این روزگار
ببخشاید از مهر بر این رهی — ز مهر و عنایات شاهنشهی
همینگونه هم میهنان سربسر — بزرگان خوش ذوق و اهل نظر
بویژه همه شاعران عزیز — که باشند پرمایه و با تمیز
بفکر و باندیشه‌ام ره برند — بوقت کم و پیشه‌ام ره برند
بگاهیکه در توی سنگر بدم — بدل شعله در هیچو آذر بدم
بهنگام خدمت سرودم چنین — شد از میهن و عشق شه دلنشین
مسلّم فقط ذات یکتای غیب — بود کامل و هست بی نقص و عیب
اگر نارسائی هویدا شود — و یا مصرعی سست پیدا شود
تمنّای پوزش پذیری کنم — تقاضای لطف خطیری کنم
چو رخت سپاهی بود بر تنم — براه ادب هم قلم میزنم
اساتید را جمله فرمان برم — بفرمان آنان سخن پرورم
که کاخ ادب را شکوفا کنم — بعلم و هنر عالم آرا کنم
(هدا)ی سپاهی ز پروردگار — بخواهد سعادت در این روزگار
برای شه و ملّتی کاردان — که در دور گیتی شده جاودان

بمناسبت بزرگداشت و سپاس
از
رضاشاه کبیر بنیانگزار ایران نو

خوشا آنانکه مانند رضاشاه — چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنانکه با عزت زگیتی — بساط خویش برچیدند و رفتند
خوشا آنانکه با علم سیاست — حساب مملکت دیدند و رفتند
خوشا آنانکه در راه عدالت — بخون خویش غلطیدند و رفتند
خوشا آنانکه خدمت را بملت — زجان و دل پسندیدند و رفتند
خوشا آنانکه در صلح و مودت — صلاح ملک سنجیدند و رفتند
خوشا آنانکه بار دوستی را — کشیدند و نرنجیدند و رفتند
خوشا آنانکه با هر مشکل سخت — چو فولادی نوردیدند و رفتند
خوشا آنانکه بر درگاه یزدان — حقیقت چهره سائیدند و رفتند
خوشا آنانکه بذر آدمیت — بجای خویش پاشیدند و رفتند
خوشا آنانکه فرزندی خردمند — بدین ملت ببخشیدند و رفتند
خوشا آنانکه شاهی دادگستر — بجای خویش بگزیدند و رفتند

یک رباعی که ماده تاریخ آزادی زن بنحو شیوائی از (رضاشه) در آن مزین شده باچکامه ای در مورد بنای آزادی زن بدست رضاشاه کبیر بنیانگذار ایران نو در آغاز نخستین سالگرد دهه انقلاب سفید سروده شده است.

خواهی ار سید أعدالت و داد | چه شهی کی نموده زن آزاد
(از رضاشه ۱۳۱۴) بود بنای و داد | که روانش خدا بدارد شاد

آزادی زن بدست رضاشاه کبیر

اینک عیان گویم سخن | سازم سرود از سوی زن | وقتیکه شد چادر تن | در دوره رنج و محن
روزی زغم آکنده بد | در پیش مردان بنده بد | بی روح لیکن زنده بد | در حرمسرا و انجمن
زن بود در آن روزگار | بر رنج و بر ماتم دچار | بیچاره بود و خوار و زار | بی ارزش و افسرده تن
آن روزگاران سیاه | یک عده صاحب مال و جاه | از روی جهل و اشتباه | بودند شوی چند زن
مردان در ثروت قوی | غافل ز عدل پهلوی | با منطق نامعنوی | از بهر عیش خویشتن
در اندرون خانه ها | چندین زن بیچاره را | مالک بدندی ناروا | تا رختشان میشد کفن
نوزاد اگر دختر بدی | بدمین و بد اختر بدی | خار ره مادر بدی | درگور میشد زنده تن

آغاز درخشش ۱۳۱۴/۱۰/۱۷

روزی رضاشاه کبیر | در مملکت داری خبیر | زد آن شجاع بی‌نظیر | زندان نسوان را بهم

چادر برافکند از سرش　شد پشتبان و یاورش　تا همقدم با همسرش　زن زد براه نو قدم
زان پادشاه بیقرین　برپاست در این سرزمین　آزادی زن در یقین　در سایهٔ عدل و حکم
آن نو نهال بارور　از عدل پور دادگر　گردیده اینک پرثمر　مانند مرد از کیف و کم
فرزانه فرزند رضا　این سایهٔ عدل خدا　زن را ز بند غم رها　بنموده با جود و کرم
زنها همه آزاده اند　از بهر جنگ آماده اند　جان را بکف بنهاده اند　در راه میهن دم بدم
زن هم وکیل است هم وزیر　هم قاضی است و هم دبیر　هم کارفرما هم مدیر　بر هر رهی ثابت قدم
اکنون بتدبیر و خرد　بر هر مقامی ره برد　مردان دانا پرورد　گردیده چون صاحب قلم
دیگر گروه مردمان　یعنی که مردان و زنان　با اتحاد جاودان　برهم زده بنیان غم
شهبانوی محبوب ما　این خادم راه خدا　از کوشش این سالها　ایران شده باغ ارم
از غرب تا شرق جهان　نامش بود ورد زبان　او پشتبان بانوان　در خاندانی محترم
اشرف شریف بانوان　این اشرف آزادگان　همچون برادر مهربان　بهر زنان باب کرم
آن داستانهای غریب　آن اختلافات عجیب　شالوده رنگ و فریب　کان روز بود اسباب غم
زآنان نباشد هیچ اثر　از مهر شاه دادگر　در ملک ایران سربسر　شد ریشه کن ظلم و ستم
شد پرچم ایرانیان　در اهتزاز جاودان　از اهتمام بانوان　در اوج این گیتی علم
ز نعمت یسار زندگی　زن رسته از هر بندگی　خواند سرود زندگی　فارغ ز اندوه و الم
تا مهر و مه تابنده باد　ایران ما پاینده باد　جاوید باد و زنده باد　عادل شهنشاه عجم
دیگر (هدا) ی نکته دان　پایان دهد این ارمغان　در وصف این آزادگان　از داد شاهنشاه جم

توصیف سجایای اخلاقی شاهنشاه آریامهر
رهبر خردمند ایران

گرچه اندر شاعری اشعار من سحرآفرینست — روح‌بخش و جان‌نواز و پربهاء و دلنشینست

وزن شعر و قافیه با هم برابر آمدستی — پرمعانی باشد و والاتر از دُرّ ثمینست

لیک در وصف شهنشاهی که با شأن جهان ایران — قاصر است و کم بهاء و نارسا، این خود یقینست

چونکه شاهنشاه ایران سایهٔ پروردگار است — داور ایرانیان و قاضی روی زمینست

پادشاهان جهان گر در زمان گرد هم آیند — جمعشان انگشتر است و شاه ما چون نگینست

در تمام ملک دنیا بین شاهان و بزرگان — از ازل تا روز هستی در جهان او اولینست

باعث آزادی زنها و فخر ملک و ملت — تاجداری با فتوت، پاسدار سرزمینست

پشتبان کارگرهای شریف و نیک‌بنیاد — دشمن دیرینهٔ بیگانگان و خائنینست

در امور مملکت بس با سیاست باشد آن شه — از خردمندی بدنیا بی‌مثال و بی‌قرینست

در امور ورزشی او قهرمانی نامدار است — با ثبات است و مصمم همچو کوهی آهنینست

در امور خانواده عامل مهر و محبت — بهر فرزندان خود آموزگاری تیزبینست

در امور ارتشی فرماندهی پرارج و عالی — بهترین رهبر بجانبازان ایران زمینست

ناخدای کشتی ایران بود آن شاه عادل — بهر این ملت همیشه او شهی مهرآفرینست

فخر شاهنشه بگوهر باشد و بر علم و دانش
در عدالت گستری هم شاه ما عادلترینست

از وجود شهریار دادگستر ملک ایران
گشته سرتاسر فرحبخش و چو فردوس برینست

روز و شب عمر عزیزش را نماید وقف ملت
نیک طبع و مهرپرور همچو جان نازنینست

با خدا و با دیانت پیرو دین محمد (ص)
در مسلمانی مقدم بانی دین مبینست

باعث تشویق خداست اندر هر لباسی
حامی خدمتگذاران است و یار مسلمینست

او وکیل بر حق این ملت و اماست زیرا
غمگسار پیر و برنا کلهم والاجمعینست

حامی دهقان بود در کار تقسیم اراضی
دشمن ظلم و ستمهای گروه مالکینست

موجب ترویج امر اقتصادی شد شهنشه
مشوق کارگر و کاشفین عالمینست

با فراست باشد و با هوش و با علم و سیاست
صاحب هر خصلت نیکو که در روی زمینست

گاه در شرق و گهی در غرب و گاهی پایتخت
گاهگاهی در یسار و گاهگاهی در یمینست

هر کجا باشد خدا یار و نگهدارش بود
چونکه شه خود خادم درگاه رب العالمینست

هر چه قدرت در قلم دارم بیارم روی کاغذ
بهر توصیفش ولی قادر نباشد کمترینست

من چه گویم از سجایای شهنشاه جوانبخت
هر چه میگویم هزاران مرتبه، بهتر از اینست

پس چه بهتر مختصر گوید (هدا) در بیت پایان
آریامهر یکه فخر گیتی و مهرآفرینست

رهبری دانا، خردمند، عادلی پر ارج و داد
مهر تابان، فخر شاهان، منجی ایران زمینست

حماسهٔ انقلاب

(در اوج داد شهنشاه، انقلاب رسید)

به پیشگاه شه و ملتی بلند اختر
که انقلاب سفیدش شده بعالم سر

درود و تهنیت از جان نثار شه بادا
بیمن جشن و سروری خجسته و مه فر

بافتخار عزیزان نکته و سنج و عزیز
به مجمع شعرا و سران علم و هنر

ز انقلاب وطن شرح ماده تاریخی
بیان کنم که شود بر سروده‌ام زیور

(در اوج داد شهنشاه، انقلاب رسید)
۱۳۴۱ + ۱
که هست واضح تاریخ و داد یک رهبر

زبخت خوش بود ار داد رهبری عادل
شده مزین تاریخ انقلاب بشر

اگرچه وصف چنین انقلاب عالمگیر
چنان پر ارزش و ارج است بهر کشور

که در زبان و قلم هیچگه نمیگنجد
ولی بطور خلاصه بآن فکنده نظر

بیان کنم ز اصول تمیز و بهرهٔ آن
که شد نصیب وطن از خلیج تا به خزر

اصول آن که بفرمان شهریار عزیز
نهال جنبش ملی از آن گرفته ثمر

به (سیزده) شده روشنگر ملت
چه ملتی که شده بر جهانیان افسر

چه بهره های شگرفی نصیب ایران شد
در این زمان، که کسی را نمی شود باور

چنانچه زندگی ما اگر قیاس شود
چگونه بوده و چون گشته بهتر و برتر

چگونه اینهمه توفیق در تمام شئون
شده است بهرهٔ این ملت خجسته سیر

شگفت آور و فخر آفرین ولی هیهات
که با عقیده و ایمان بشه شود باور

مسلم اینهمه توفیق ز انقلاب بود / ز انقلاب ششم که گشته باب ظفر

گشوده راه ترقی بملت ایران / بویژه کارگر و دیهقان این کشور

چو بنگریم به سی سال پیش از این دوران / به شعله های شرربار کینه توزی و شر

چگونه پیکر ایران نحیف میگردید / که جای اشک روان بد ز دیده ها خون جگر

ز غول جنگ و خیانت، ز جهل و نادانی / ز فکر خام گروهی ز راه رفته بدر

حقوق قاطبهٔ ملتی اصیل و نجیب / بدست عدهٔ معدود می شدی بهدر

زنان که نیمهٔ نیروی مملکت بودند / چو آتشی شده پنهان بزیر خاکستر

تمام نیروی خلاقشان هدر میشد / ز یک تعصب بیجا بسان عصر حجر

آغاز درخشش

چو سیصد و چهل و یک فزوده شد بهزار / ز سال هجرت فخر زمانه پیغمبر (ص)

به ماه بهمن و در روز ششم شه عادل / که در سراسر گیتی است بهترین رهبر

باتکاء بایمان و غیرت ملت / چو کورشی که شده بانی حقوق بشر

نهاد پایهٔ این انقلاب انسانی / که شاخه های امیدش نشسته است ببر

از آن زمان دل دهقان و کارگر شد شاد / ضعیفه شد زن آزاده، نام او همسر

به پیش رفته همان زن بجایگاه بلند / وزیر گشت و وکیل و سپاهی و افسر

سپاهیان دلخواه دانش و بهداشت / بروستا شده بر روستائیان یاور

زکارهای مفید سپاهی ترویج — شده است حاصل دهقان ز پیش افزون‌تر

سپاه دین ز عنایات شاه باایمان — چراغ ره شده برزارعان دین‌پرور

بروستا چو ز انصاف خانه شد تشکیل — بحق مردم ده داوری کند چو پدر

چو آب و جنگل این سرزمین شده ملی — ز خرمی شده همچون بهشت سرتاسر

ز انقلاب اداری امور مملکتی — هزار مرتبه از پیش گشته نیکوتر

ز بهره‌های فراوان اقتصادی ما — درآمد همگانی شده بسی بهتر

بویژه رهبری شاه در امور اوپک — فروغ بخش رهٔ ما شده بسان قمر

ز نوسازی و عمران سرزمین کهن — جوان شده است چو بخت شهٔ عدالتگر

ز صنعت و ز کشاورزی و ز سدسازی — ز نفت و گاز و فولاد و ذوب آهن و امور دگر

چنان سراسر ایران زمین شده آباد — که در تمام جهان گشته بهترین کشور

دگر کسیکه کند خدمتی بهر نسبت — بهر طریق که باشد بدون خوف و خطر

برو نتیجهٔ آنرا که انقلاب سفید — اثر نهاده بخوبی به راه خیر بشر

کنون که سال دهم ز انقلاب میگذرد — کمال موهبتش در جهان نموده اثر

چنانکه سال گذشته شکوه جشن شهی — فکنده بود طنین در جهان پهناور

سران ملک جهان حلقه وار همچو نگین — میهن شهنشهٔ ما را گرفته بوده به بر

بکمال حسن تفاهم میان ملت و شاه — چنان درایده و آمال شان نموده اثر

که نیک‌بختی و ایمان و یژهٔ ما را — تمام مردم دنیا باتفاق نظر

ستوده اند که در ضمن انقلاب سفید — چو آفتاب جهانتاب در طلوع سحر

بجنگ جهل بگیتی نهاده گام بپیش — چراغ ره شده مانند مهر روشنگر

که پیروی ز اصولیکه پر ثمر گشته — ضرور نیست که در عالمی رسد به ثمر

چو انقلاب اثر کرده در تمام شئون — بسان بوی خوش گل لطیف و جان پرور

دلیل راه شده قوم آریائی را — که ز افتخار شود بر جهانیان سرور

رسد باصل تمدن که شهریار بزرگ — برای ملت ایران گرفته مد نظر

(هدا) سعادت جاوید از خدا خواهد — برای ملت و شاهنشهٔ خرد پرور

دگر برای جهان آرزوی صلح و وداد — کند، ز درگهٔ دادار و خالق اکبر



نقش شاهنشاه آریامهر رهبر خردمند ایران

در شکوفائی آثار انقلاب سفید

ای شهنشاهی که دلها را مسخّر کرده ای عمر پر ارج خودت را وقف کشور کرده ای
یادگار کورش و نوشیروان و داریوش افتخار آریا را صد برابر کرده ای
آفرین بر رائی و تدبیر خردمندانه ات آفرین بر جامهٔ عدلی که در بر کرده ای
با تلاشی درخور تحسین و افکاری بلند مملکت را پر شکوه و شوکت و فر کرده ای
همچو دوران شکوفای شهان دادگر زنده ایران کهن را بار دیگر کرده ای
با سیاست بر موازین اصول عدل و داد مملکت را حفظ از هر فتنه و شر کرده ای
با اصول انقلاب افتخار آمیز خود ملت خود را لباس فخر در بر کرده ای
یک اشارت می نمایم بر اصول انقلاب تا بدانند خلق، گیتی را منوّر کرده ای
اصل اوّل را براه داد دهقان داده ای شاخهٔ امید او را پر گل و بر کرده ای
اصل دوّم چونکه بر داد دل جنگل رسید بر فلک افراشته سرو و صنوبر کرده ای
اصل سوم را که باشد پشتوان اصل یک ابتکار بی نظیر و حیرت آور کرده ای
اصل چارم کارگر شد سودمند از کار خویش در دلش از عشق شاهنشاه آذر کرده ای
اصل پنجم ز انتخابات صحیح مجلسین نهضت مشروطه را پر داد و پر بر کرده ای
اصل ششم ایجاد کردی بر ره دانش سپاه جنگ افزارش کتاب صلح و دفتر کرده ای
اصل هفتم چون بنا کردی سپاه بهداشت بر تن دهقان سلامت زیب پیکر کرده ای
اصل هشتم چون شده ایجاد ترویج سپاه این سپاهی را بدهقان یار و یاور کرده ای
اصل نه چون خانهٔ انصاف ده تشکیل شد بهر دهقان عدل شاهی را تو داور کرده ای
اصل ده چون آب ملّی کرده ای بهر همه دشت و دامان را ز بوی گل معطّر کرده ای





اصل یازده گشته نوسازی بناهای کهن   بهترین طرح دگرگونی مصور کرده ای
اصل ده و دو ز آثار اداری انقلاب   کارها را بر مدار حق مقرر کرده ای
شصت و شش درصد از این ملت که باشند دهقانان   گشته آزاد و رهایش از ستمگر کرده ای
حق زن کردی عطا بر اصل عدل و داد خویش   پیروی از اصل و آیین پیمبر کرده ای
ذوب آهن را بنا کردی که مام صنعت است   پیکر ایران از این صنعت چو گوهر کرده ای
بهر کشت و کار و صنعت سدها برپا شده   کار صنعت را بکار کشت زیور کرده ای
از ره پیکار با غول جهالت در جهان   کشورت را شهره گیتی سراسر کرده ای
با لژیون خادم نوع بشر ای شهریار   عالمی روشن تو ای خورشید خاور کرده ای
گرچه با تدبیر و دوراندیشی فرزانه ات   ارتشت را زورمند و پرتوان تر کرده ای
لیک با نقشی که در صلح و مودت داشتی   مملکت را بی نیاز از جنگ و لشکر کرده ای
در ره نفت و اوپک با شاهکاری بی نظیر   حق ملت را ادا ای دادگستر کرده ای
از طنین جشن شاهنشاهی پرافتخار   ملت را بر تمام این جهان سر کرده ای
چونکه تاجت شد مزین با اصول عدل و داد   خویشتن زیبنده اورنگ و افسر کرده ای
تاج با دست مبارک بر سر بانوی خویش   چون نهادی، جلوه گر تابنده اختر کرده ای
مدت ده سال بگذشت از بنای انقلاب   لیک پانصد سال ایران را جوان تر کرده ای
گرچه مویت از غم ملت شده یکسر سفید   در عوض ایران بهشت روح پرور کرده ای
نیستم قادر بگویم آنچه برپا کرده ای   هرچه بنویسم مسلم صد برابر کرده ای
پس چه بهتر مختصر گویم شها چون کرده ای   دوستان را شاد و دشمن را مکدر کرده ای
گر (هدا) اشعار شیوائی سرود از عشق شاه   طبع سرشارش تو چون قند مکرر کرده ای
خواهم از یزدان که جاویدان بماند در جهان   همچنانکه جاودان (عدل مظفر) کرده ای

آرزوی سراینده

فرستم بروح رضاشه درود — سرایم بحسن ختام این سرود
بتوصیف شاهان ایران زمین — بعشق ولیعهد و شاه مهین
نوشتم چنین نامهٔ یادگار — که جاوید ماند در این روزگار
بدین سال کورش امرداد ماه — شده کامل این نامه بر نام شاه
بتائید و الطاف پروردگار — کنم هدیه بر درگهٔ شهریار
چو توفیق خدمت شده حاصلم — بود آرزوئی کهن در دلم
که در پیشگاه شهٔ نامدار — شود مفتخر شاعر جان نثار
بدرگاه فرماندهٔ تاجدار — بسربازی خود کند افتخار
بپاداش این خدمت و سعی و رنج — شود شادمان در سرای سپنج
(هما) آرزو دارد از کردگار — که جاوید ماند شهٔ نامدار
دگر شاهبانوی مام وطن — شود جاودانه بملک کهن
ولیعهد محبوب ایرانیان — شود جاودان در سرای کیان
سرافراز این ملت کامکار — بماند بگیتی بسی برقرار
دگر آرزوی (هما) از و داد — بود اینکه آرامش و صلح و داد
که در ملک ایران شده پرثمر — بگیتی شود منتشر و مستمر

شرح حال سراینده

ماشاالله - هداوند - متخلّص به (هُدا) در شهریور ماه سال ۱۳۱۵ در قریهٔ پیربداغ واقع در دو کیلومتری جنوب غرب ایستگاه راه آهن فوزیّه از توابع شهرستان الیگودرز متولّد شده دورهٔ ابتدائی را در دبستان هدایت امام زاده قاسم گذرانده وتحصیلات متوسطه را تا چهارم در دبیرستان صمصامی اراک و پنجم و ششم ریاضی را در دبیرستان نظام تهران طی نموده است اول مهر سال ۳۷ وارد دانشکدهٔ افسری وپس از سه سال بدرجه ستوان دومی مفتخر ودر حال حاضر در یکی از یگانهای مرکز خدمت مینماید . انگیزهٔ شاعر از دوران طفولیّت پس از طی تحصیلات ابتدائی آغاز گردیده زیرا نامبرده کتاب منظوم نصاب راکه عربی را بفارسی در بحور مختلف شعری ترجمه مینماید در مکتب آقای میرابوالفضل فاضلی که از علما و وعاظ معروف است فراگرفته وپس از آنهم در مدّت تحصیل وخدمت سپاهیگری در فرصتهای مناسب بمطالعهٔ کتب شعری وسرودن اشعار پرداخته نخستین اثرش چکامه ایست بنام خیر مقدم که در اسفندماه سال ۴۲ بمناسبت بازگشت شاهنشاه آریامهر وعلیاحضرت شهبانو از سفر ۴۰ روزه بمیهن عزیز سروده شده ودر مهنامهٔ ارتش شاهنشاهی نیز بچاپ رسیده است این شاعر در حال حاضر عضو انجمن ادبی وهنری دانشوران ایران بوده ودارای دیوان خطّی در موضوعات مختلف شعری بویژه اشعاریکه زمینهٔ میهنی وحماسی دارد میباشد که قصیدهٔ کوتاهی از اشعارش که بمناسبتی سروده شده در صفحه بعد درج گردیده است .

این تف بالای سرهم بعثیانرا لعنت است

در چنین سالیکه ایران گرم عیش و عشرت است — دولت بعثی در اعماق حضیض و فترت است

روی احساس حقارت یا ز روی حقد و کین — غوطه ور در منجلاب تیرگی و ظلمت است

راندن ایرانیان هم باعث ننگ است و عار — این تف بالای سرهم بعثیانرا لعنت است

اینک ای هم میهن من گرچه سرگردان شدی — این بلاتکلیفیت در فصل سرما زحمت است

لیک ناراحت نباش و بهر آزار این چنین — راه ایران بهر ایرانی دری از رحمت است

چون اگر این روزها دیلان و سرگردان شدی — آخرین ایام دوران گریه غربت است

بعد از این همراه یاران و عزیزان وطن — دوره خوشبختی و پایان رنج و ذلت است

گرچه بعثی بیجهت از خانه بیرونت نمود — لیک در واقع خود انهم عاملی در حکمت است

چون امید و اتکاء بر یک رژیم کینه توز — بر سرآب دور ماند انتهایش محنت است

حال با همراهی و مهر همه هم میهنان — بهره گیر از این هدایا بی ریا و منت است

پول نقد و فرش و پوشاک و هدایای دگر — این کمکها از برادرها ز روی رغبت است

این کمکها چون ز روی میل باطن میشود — در حقیقت از لحاظ معنوی پر قیمت است

گر (هدا) اشعار نغز و دلنشینی گفته است — بیگمان از عشق سربازی براه خدمت است

بمناسبت ظلم و ستم بعثیها نسبت به ایرانیان رانده شده از عراق

اردوگاه در خرزینه بهمن ماه سال ۱۳۵۰ شمسی

چنانچه حمل برخودستائی نشود خدمتیکه درراه اشاعهٔ علم وادب وهنر نموده ام بقدری پرارزش وچشم گیراست که مورد تحسین اکثریت اهل فن وادب بویژه جامعهٔ شعرای ارجمند قرارگرفته است برای نمونه منظومهٔ زیراز دوست عزیز وشاعرگرانمایه همایون کرمانشاهی که بهمین مناسبت سروده شده بمنظور آگاهی ازنظر برادران خوانندگان عزیز میگذرد

تقدیم بدوست شاعرم سرکار ستوانیکم هداوند

نکرده خلق درعالم خداوند … بخوبی شاعری همچون هداوند
چه شاعر شاعری استاد در شعر … چه استادی لبی آزاد در شعر
بسان موم در دستش کلام است … بیان گرم او حسن ختام است
بعهد پهلوی وجشن شاهی … هدا این شاعر ایران سپاهی
بفصلی پهلوی نامه سروده … بجا شاهنشه ایران ستوده
سروده آریامهری چکامه … بنام شاه ایران شاهنامه
ادیبان مات ازاین طبع شیوا … سکوتی کرده و نشسته برجا
بنازم طبع والایت هداوند … همیشه حافظت بادا خداوند
که درشعروادب کردی تو غوغا … اداکردی بمیهن دین خودرا
حقیقت درجهان چون تو ندیدم … ندیدم هیچ هرگز نا شنیدم
که در اندک زمانی شاعرانه … بسازد شاهنامه جاودانه
چنین تاریخ بنموده قضاوت … که درآن هیچگه نبود عداوت

که فردوسی پس از سی سال دوران　　　رسانیدی کتابش را بپایان

ولیکن تو خداوند یگانه　　　ادیب پر ز ارج این زمانه

سه ماهه کار آن سی ساله کردی　　　نه رنجی بردی و نی ناله کردی

بنازم طالع پیروزت ای ماه　　　که راضی باشد از افکار تو شاه

ترا حامی است شاه آریامهر　　　که روشنگر بود از مهر او چهر

تمنا میکنم با شعر مرجان　　　ز درگاه فروزان مهر ایران

شهنشاه خردمند و دل آگاه　　　که این گیتی ندیده همچو او شاه

بفرمانی تو را سروان نماید　　　بجمع شاعران احسان نماید

که بیش از پیش ای سرباز جانباز　　　کنی بهر وطن در شعر اعجاز

سپاس شاه و یزدان را بگوئی　　　همیشه مهر ایران را بجوئی

به تو تبریک میگوید همایون　　　همیشه روزگارت باد میمون

هوشنگ عقیقی　　　(همایون کرمانشاهی)

تیرماه سال ۱۳۵۰

خط این اثر جاویدان در مدت تلاش شبانه روزی سه ماهه آقای نقی احیائی خوش نویسی شده و بدینوسیله از زحمات پرارج نامبرده تقدیر مینمایم - سراینده.

پاداش و پاسخ دیگری از مردمی ادب دوست و خرد پرور به این خدمتگذار

برنده مسابقه بزرگ

۲۵۰۰ بیت شعر حماسی

۱۳۵۱/۱۰/۳۰



■ بقرار اطلاع درمسابقه ایکه سال گذشته از طرف شهرداری رامسر درمورد سرودن ۲۵۰۰ بیت شعرحماسی ومیهنی درزمینه پیشرفتهای ایران در دوران میمنت اثر سلطنت سلسله پهلوی و شکوفائی آثار انقلاب سفید وبمناسبت جشنهای فرخنده ۲۵۰۰ ساله بنیانگذاری شاهنشاهی ایران ترتیب یافته بود سرکارستوانیکم ماشااله هداوند شاعر حماسه سرای ملی ونامی ایران طبق نظرهیئت داوران منتخب رتبه اول را احراز نموده وقرار است طی مراسم خاصی جوائز خودرا دریافت دارد.

● این شاعرجوان تصمیم دارد مجموعه نفیس خودرا که بهترین معرف دوران عظمت شاهنشاهی ایران بوده وگویای پیشرفتهای شایان آثار انقلاب سفیدشاه ومردم تحت رهبریهای خردمندانه شاهنشاه آریامهر بطرزی شیوا میباشد وباتمثالهائی ازشاهنشاه آریامهر وخاندان جلیل سلطنت وعکسهای مستندی از نمودهای انقلاب سفید تزئین یافته وباخطی خوش نوشته شده به پیشگاه رهبرانقلاب وفرمانده تاجدارخود تقدیم نماید.

ماده تاریخ آزادی زن

۱۳۵۱/۱/۱۷

خواهی ارمبداء عدالت و داد ... چه شهی، کی، نموده، زن آزاد
(ازرضاشه) بودبنای وداد ... که روانش خدابدارد شاد.

■ ■ ■

این رباعی اثرطبع شاعرمعروف حماسه سرای ایران آقای ماشاءالله هداوند (که به هداتخلص مینمایند) میباشد وبزرگترین لطف این رباعی آنستکه طبق حروف ابجد ازنام سردارنامی (رضا شه) ۱۳۱۴ بدست میاید که درهفدهم دیماه آنسال آن شهریار دوراندیش که روانش شادباد پایه واساس آزادی زن ایرانی را باکمال رشادت بنیان نهادواین آزادی بدست توانای شاهنشاه خردمند وعدالت گستر آنچنان تقویت شدکه زن ایرانی امروز نه تنها از همه آزادیهای فردی و اجتماعی برخورداراست بلکه دوشادوش مردان درتمام شئون مملکتی باگامهای بلند به پیش میرود تا با موهبتهائیکه انقلاب سفید شاه ومردم باو ارزانی داشته به تمدن بزرگ که مورد نظرشاهنشاه آریامهراست بپیوندد .

منابع مورد استفاده

۱- مأموریت برای وطنم اثر شاهنشاه آریامهر

۲- کتاب انقلاب سفید اثر شاهنشاه آریامهر

۳- کتاب عصر پهلوی و تحولات ایران بقلم دکتر نصرت الله حکیم الهی

۴- کتاب رضاشاه کبیر یا ایران نو بقلم (ال پی الول ساتن) ترجمه عبدالعظیم صبوری

۵- کتاب پهلوی از انتشارات مؤسسهٔ اطلاعات

۶- کتاب از کورش تا پهلوی بقلم (فردریک تالبرک) نشریه دانشگاه پهلوی شیراز

سند افتخار

این کتاب طبق امریهٔ شمارهٔ ۱۶۳۲۶۴/۲۱۷۷۴/۳۲ — ۱۹/۹/۵۷ وزارت کشور مستند به تشخیص و رأی هیئت داوران منتخب از سوی همان وزارتخانه همانگونه که در جراید رسمی کشور منعکس گردیده (صفحهٔ مقابل) مین کلیه کتابهای رسیده در مسابقهٔ بزرگ ادبی کشور باحراز رتبهٔ یکم نائل گردیده است .

سپاسگذاری

از شخصیتهای عالیقدر سروران گرامی و دوستان ارجمندیکه این خدمتگذار را در رسیدن بهدف پرارج ومقدسی یاری نموده اند باکمال صمیمیت سپاسگذاری نموده ، پیروزی همه گرانمایگان را دوراه خدمت به پیشگاه مبارک خدایگان شاهنشاه آریامهر وملت عزیز ایران از درگاه یزدان پیروزگر آرزومندم.

تیمسار بزرگوار ارتشبد غلامعلی اویسی فرماندهی عالیقدر .

دانشمند پرارج حجت الأسلام جناب آقای دکتر حسن امامی (امامجمعه تهران) .

تیمساران گرامی دانشمندان گرانمایه سرلشکر دکتر ابوالحسن سعادتمند و سرلشکر سیف الدین مؤبد .

ادیب گرانقدر سرکار سرهنگ رزهی ستاد ملک هوشنگ قهاری .

مدیریت کل خبرگزاری پارس که تعدادی از عکسهای این مجموعه را در اختیار قرار دادند.

مدیر و کارکنان دفتری وفنی چاپخانهٔ زیبا که با وجود شدت کار در اسفندماه با علاقمندی وصمیمیت در تهیه فیلم ، مونتاژ ، زینک ، چاپ وصحافی تسریع نمودند تا این اثر جاویدان حماسی ومیهنی در روز ۲۴ اسفندماه ، فرخنده زادروز ولادت سردودمان پهلوی رضاشاه کبیر بنیانگذار ایران نو انتشار یابد.

اسفندماه سال ۱۳۵۱ شمسی

شاعر حماسه سرای ملی ایران ماشاالله - هداوند